

کفتارهای عرفانی

(قسمت بیجدهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

سی ام

فهرست

جزوه سی ام - گفتارهای عرفانی (قسمت سیم)

عنوان

صفحه

- گردش روزگار و گردش کارهای بدنی برحسب قواعد و قوانینی است که خداوند آفریده/ سبب و مسبب/ خداوند بخواهد کاری بکند خودش سبب آن را می آفریند/ سوفسطایی، هیچی شرط هیچ چیز نیست/ راه را هم اگر نشان بدهد تا او نخواهد، نمی رویم..... ۶
- عبرت از داستان ها و وقایع صدر اسلام/ حبّ وطن و بالاتر از آن؛ حبّ اعتقاد و حبّ ایمان/ فتح مکه و اعلام اینکه امروز روز رحمت است/ از کید شیطان در همه حال خبر داشته باشید و جز از خود خدا نترسید..... ۱۱
- پل صراط/ ما در تمام عمر در حال رد شدن از روی پل صراط هستیم/ پل صراط نشانه‌ی تشخیص بین خوبی و بدی است/ رکود یعنی نیستی، توقف شکست است/ تکاپو یعنی فکر شما همیشه متوجّه مبدأ یعنی خداوند باشد/ رفتار به اعتدال/ نحوه دعا و خواستن از خداوند..... ۱۹
- باید هم ظاهر و هم باطن را رعایت کرد/ شمشیر و ذوالفقار علی علیه السلام/ فتی یعنی جوانمرد و عیار/ لافتی الّا علی/ اصحاب اخدود..... ۲۶

علی بن یقظین / حکم آن چیزی است که امام می فرماید / کالمیت
بین یدی الغسال در امور طریقت / وسواس / ما به صاحب شریعت
معتقد هستیم / رو راست بودن با خدا / حلال کردن پول!! / ربا /

خود گول زدن..... ۳۳

تا در دنیا هستیم با علاقه کار کنیم / عبور از پل صراط، هم از
اعمال و گفتارمان و هم در افکار و احساسمان / علاقه هایی غیر از
علاقه ی به دنیا هست / انتقال مطلب از ذهن ما به ذهن دیگری

فقط با حرف زدن نیست، چشم درجه ی اول حواس ما می باشد..... ۴۲

اسامی / هانی از بزرگان کوفه / خود گناه یک عقوبت دارد و
کوچک شدن آن یک عقوبت دیگر / وقایع عاشورا / رسیدن به
هدف و به دست آوردن پیروزی برای امام حسین علیه السلام با مردانگی..... ۵۲

ساختن مزار سلطانی بیدخت توسط بزرگان و فقرا که در هر
آجرش همه فقرا شریکند / سنگ مزار حضرت آقای سلطان علی شاه /
خطاط سنگ؛ حاج شیخ اسماعیل دزفولی مشهور به شیخ المشایخ
و عشقی قمی / حجاری سنگ؛ اوستا عبدالولی که با کار روی این
سنگ جزء هنرمندان ایران درآمد / یاد گذشته ها و ذکر خاطرات /

رفتگان را به نیکی یاد کنید..... ۵۹

در هر دستور شریعتی یک معنای عرفانی و یک دستور عرفانی
هست / آداب نماز / اطاعت امر خدا و رعایت در پوشش و در لباس
به همان میزانی که فرموده اند / آرایش صورت خانم ها / پوشش
چادر، محض احترام مجلس / دینی را به مویی نبسته اند ولی آن
درویشی که مسلط بر موی خود نباشد چطور می تواند بر شیطان

مسلط باشد؟..... ۶۴

آداب سلام / لغت انسان از انس می آید یعنی مردم به همدیگر
انس دارند / روح، روح انسانی / سلام، یک پیش درآمد خیلی مهمی

- در ارتباطات است/ آن جان مشترکی که در مؤمنین هست، همان
 ایمان آنهاست/ جواب سلام در جمع مؤمنین ۷۰
 نحوه‌ی سؤال کردن/ بیعت/ بیعت امام حسین علیه السلام و برداشتن
 بیعت/ بیعت ولوی/ توابین اهل کوفه/ سؤالی که برای بیشتر
 فهمیدن و کسب آگاهی است خوب است/ بیان ما و حرف ما،
 نشان‌دهنده‌ی آن چیزی است که در فکر ماست ۷۸
 فهرست جزوات قبل ۸۵

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ اعلام بفرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

کردش روزگار و کردش کارهای بدنی بر حسب قواعد و قوانینی است که خداوند آفریده /

سبب و مسبب / خداوند بخواد کاری بکند خودش سبب آن را می آفریند /

سوفطانی، بیچی شرطی بیچ چیز نیست / راه را هم اگر نشان بدهد تا او نخواهد، نمی رویم /

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

اگر من گاهی گفته‌ام خسته‌ام به خودم جسارت کرده‌ام، برای اینکه من تا خسته نیستم و می‌توانم کمکی به فکر و به دل و به سر شما، سر و دل؛ یعنی منطوق و عقل انجام بدهم، زنده‌ام. وَاَلَا اِگر نتوانم، خدا می‌گوید ترا می‌خواهم چه کنم؟ پا شو. پس تا هستم آنچنان خسته نمی‌شوم. خستگی بدن هم که طبیعی است و چیزی نیست. بارها گفته‌ام بدن مثل یک ماشین خودکار است، هر ماشینی اسبابش به هم ساییده می‌شود، یک مدتی یک عمری دارد و بعد هم می‌رود. خستگی بدن هم همینطور است. یک وقت، یکی از این موشک‌ها، ماهواره‌ها را فضا فرستاده بودند، نمی‌دانم رفت کجا بنشیند که گفتند فلان پیچ خراب شده، مهندسی‌ن از اینجا تعمیر کردند؛ ببینید آن ماشین کجا بود اینها از اینجا

تعمیر کردند. این بشری که این کار را می‌کند کمترین نوکر آن خدایی است که بشر را آفریده آیا خود او نمی‌تواند این کار را بکند؟ منتها، قواعد و قوانینی هم آفریده که گردش روزگار و گردش کارهای بدنی بر حسب همان قواعد است. گفته است که مثلاً بدن عضله دارد، اعصاب دارد، رگ دارد، برای هر کدام از اینها وظیفه‌ای معین کرده، نه اینکه خدا بخواهد جلسه‌ای بگذارد به هر کدام حکمی و فرمانی بدهد، این فکر ماست. وقتی این موجود آفریده شد تمام اجزا وظیفه‌ی خود را می‌دانند و آیه‌ای که می‌گوید **أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا**، به هر آسمانی امرش را وحی کرد و گفت. همان اوّل که خدا آفریده معین کرده که کار آن چیست و چطور باید کار کند. البته این برای این است که به ما بفهماند که شما خارج از قوانین و قواعدی که من آفریدم کار نکنید. برای اینکه این را بفهماند خود او هم طبق قوانین رفتار می‌کند؛ یعنی سبب را درست می‌کند. منتها، ما می‌گوییم سبب. البته همیشه هم سبب نیست. مولوی می‌گوید:

از سبب سازیش من شنیداییم

و ز سبب سوزیش سُوْفَسْطَاییم

گاهی آدم می‌بیند بدون سبب یک چیزی شد که می‌گوید: سوفسطاییم. شاعر می‌گوید من سوفسطایی می‌شوم و می‌گویم دیگر هیچی شرط هیچ چیز نیست. این مثل‌ها که به وجود می‌آید از حالات

مختلف است. از سبب سازیش من شیداییم، وقتی هم خدا بخواهد کاری بکند خودش سبب آن را می‌آفریند. ما می‌گوییم یا مسبب الاسباب، ای کسی که خودت اسباب را آفریدی می‌گویی: **إِنَّ هَذِهِ الْأُمُورَ كُلَّهَا بِيَدِ اللَّهِ تَجْرِي إِلَىٰ أَسْبَابِهَا**، (ببخشید در حاشیه آیه می‌گوید: **مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمَرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا**، ایشان ممکن است به سنی برسد که هیچیک از آنهایی که قبلاً می‌دانسته را دیگر نداند. حالا من به آن درجه نرسیدم ولی گاهی می‌بینم چیزهایی که می‌دانستم، بعضی وقت‌ها نمی‌دانم.) به هر جهت ما در عالم اسباب هستیم یعنی زندگی ما، گردش ما و حتی همه‌ی دنیای دور و بر ما روی سبب و مسبب کار می‌کند. دنیای سبب‌هاست.

در همین سوره‌ی کهف هم وقتی به ذکر ذوالقرنین و مقامات ذوالقرنین می‌رسد می‌گوید سبب هر چیزی را نشان او دادیم **ثُمَّ اتَّبَعَ سَبَبًا**، از سبب‌ها پیروی کرد. نمی‌گوید ما او را برداشتیم گذاشتیم آنجا، می‌گوید راه را نشان او دادیم، خود او زحمت کشید و از این راه رفت.

در دعا هم می‌گوییم **اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**، ما را به راه راست هدایت کن و نگفتند بگو من را بردار بگذار مشهد. نه! راه کدام طرف است؟ به من نشان بده. البته **الطُّرُقِ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ**

۱. اصول کافی، کلینی، تهران، دارالکتب السلامیه، ۱۳۶۵، ج ۵، ص ۳۷۲.

۲. سوره نحل، آیه ۷۰.

۳. سوره کهف، آیات ۸۹ و ۹۲.

۴. سوره فاتحه، آیه ۶.

الْحَلَّاقِ^۱، اینهاست. ولی وقتی می‌گویم اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، بهترین راهی که مورد نظر ماست راه آسفالته خلاصه به ما نشان بده. بنابراین این برای جلوگیری از تنبلی ماست، تنبلی تنها نه، خواسته‌ی ما گاهی طوری است که خودمان، خود را گول می‌زنیم. اینکه گفته‌اند راه را به ما نشان بده یعنی برای ما شکّی، تردیدی، بهانه‌ای نماند ما دیگر راه را خودمان می‌رویم. البته یک خرده که جلو رفتیم می‌فهمیم که راه را هم که نشان ما بدهد مثل آن داستان تمثیلی است که مولوی می‌گوید که یکی خط خوبی می‌نوشت دو تا مورچه گفتند عجب خط قشنگی است چه قلمی چه خوب می‌نویسد رفیق او گفت این قلم نیست، خود قلم این کار را نمی‌کند لابد یک دستی قلم را گرفته. آن یکی گفت آن دست هم که خود کاری نمی‌کند اگر دست را قطع کنند که حرکت نمی‌کند این دست هم به بدنی وصل است بدن این کار را می‌کند آن یکی گفت به به چه بدنی؟ دیگری گفت نه، این بدن هم نیست، فکر است که این کار را می‌کند. حالا همینطور برود بالا می‌فهمد که این هم نیست می‌شود گفت که:

آنچه در این راه نشانت دهند

گر نستانی به از آنت دهند

یعنی اگر مورچه‌ی اوّلی قانع نمی‌شد که چه خط خوبی است

می‌فهمید که نه قلم نیست، دست نیست. باز اگر اکتفا نمی‌کرد می‌فهمید
ما اگر در این مسیر برویم می‌فهمیم که راه را هم که نشان بدهد ما
خودمان هم که بخواهیم برویم، تا نخواهد ما نمی‌رویم.

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای

نبرد رگی تا نخواهد خدای

عبرت از داستان با و وقایع صدر اسلام / حبّ وطن و بالاتر از آن ؛ حبّ اعتقاد و
حبّ ایمان / فتح مکه و اعلام اینکه امروز روز رحمت است / از کید شیطان در همه حال خبر
داشته باشید و بزاز خود خدا تشریف^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

نتیجه‌گیری و عبرت از گذشته، در اصل یک امر فطری است، به این معنی که یک سفر رفته‌اید به فلان جا، هوا آن قدر سرد شده که مریض شده‌اید، این خاطره برای شما هست. حالا هر سفری که می‌خواهید بروید لباس پشمی و لباس گرم برمی‌دارید. در واقع از سفر نتیجه‌گیری کرده‌اید. این فطری است. منتها مشهور است که می‌گویند: ما همیشه نوک دماغمان را می‌بینیم. دو قدم آن طرف‌تر را نمی‌بینیم. همین‌طور به عقب که برمی‌گردیم می‌خواهیم عبرت بگیریم، یاد بگیریم. همین دیروز و پریروز را نگاه می‌کنیم؟ نه، یک خرده عقب‌تر برویم. البته به آن اندازه‌ای که اقتضا دارد. ما در محیط ایران زندگی می‌کنیم؛ محیطی مسلمان و شیعه. بنابراین عبرت‌ها و تاریخ‌ها و وقایعی که در ایران و

اسلام اتفاق افتاده می‌تواند مأخذ باشد. ولی مثلاً شما بروید شرح حال فلان وزیر دربار هانری هشتم را بخوانید، بعد از او می‌خواهید نتیجه‌گیری کنید خیلی بی‌معنی است. برای اینکه زندگی شما هیچ تطابقی با او ندارد پس اول باید ببینید شما چه می‌خواهید؟ بعد منطبق با آن خواسته فکر کنید و تصمیم بگیرید. به این اندازه هم فطری است. فرض کنید بروید کنار دریا، می‌گویید ما دو تا دریا داریم: یکی شمال، یکی جنوب. حالا هوا سرد است، دریای جنوب مناسب است. یک خرده هوا گرم می‌شود، دریای شمال را انتخاب می‌کند و امثال اینها. اگر ما بخواهیم در زندگی خود عبرت بگیریم قاعدتاً باید از تاریخ ظهور اسلام به این طرف عبرت بگیریم و به همین حساب هم تقریباً از تمام وقایع و داستان‌های صدر اسلام می‌توانیم عبرت بگیریم و دیدید مثال که می‌زنیم، از آن داستان‌ها مثل می‌زنیم. یکی از مسایلی که در صدر اسلام مورد توجه قرار گرفت مسأله‌ی ماندن در یک محل، علاقه‌مندی به یک محل و ترک کردن آن بود. پیغمبر در مکه بود، مکه خانه و منزل او بود خود او، پدرش، جدش همه از قرن‌ها پیش در مکه زندگی می‌کردند قهراً علاقه‌مند به مکه است تا آخر هم پیغمبر علاقه‌مند به مکه بود حدیث *حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ*، دوست داشتن وطن از ایمان است. ایمان به چه؟ به این نیست که گوشه‌ی آسمان سوراخ شده ما افتاده باشیم ما هم ارتباطاتی داریم. اولین ارتباط با پدر و مادر و کم‌کم ارتباط با گذشته پیدا می‌کنیم. وقتی به آن

ارتباط علاقه‌مند بودیم، معلوم می‌شود به آن ارتباط اولیه که خالق ماست، خداوند است علاقه‌مندیم. این است که **حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيْمَانِ**. از این جدا نشدنی می‌شود با این خاصیت که پیغمبر داشت و در مکه زندگی می‌کرد او را مسخره می‌کردند، اذیت می‌کردند رجال مکه همه قوم و خویش‌های پیغمبر بودند؛ حمزه از رجال مکه بود که در مکه مسلمان شد. عموی پیغمبر، ابوجهل - که **أَبُو الْحَكَمِ** بود یعنی پدر دانش‌ها، بعد بس که نسبت به اسلام عناد به خرج داد اسم او را ابوجهل گذاشتند به عکس حکم، یعنی دانش‌ها را جهل‌ها گذاشتند - عموی پیغمبر بود. ابولهب که در مدّمت او سوره‌ای نازل شده است، عموی پیغمبر بود. همه قوم و خویش بودند. مع‌ذلک پیغمبر در این رابطه ماند به این حساب پیغمبر باید تا آخر بمانند هم خودشان مایل بودند و هم امر الهی آمد که هجرت کنند چرا؟ معلوم می‌شود در مقابل حبّ وطن یک حبّ دیگری آمد که با هم جنگ کردند و حبّ دیگر پیروز شد. چه حبّی بود که از این بالاتر بود؟ حبّ اعتقاد، حبّ ایمان. پیغمبر چنان ایمانی به رسالت خود داشت که وقتی به او پیشنهاد کردند که هر چه بخواهی برای تو فراهم می‌کنیم این حرف‌ها را ول کن، پیغمبر قبول نکرد. چرا؟ چون حبّ ایمان خیلی قوی بود. پیغمبر معتقد بود و می‌دانست که پیروز می‌شود مهاجرت کرد. کی مهاجرت کرد؟ تا وقتی که دو حلقه‌ی اتّصال او با مکه برقرار بود تحمّل کرد. یکی از حلقه‌های اتّصال عمّ او ابوطالب بود که خیلی متنفّذ

بود ثروتی نداشت حتی خیلی دست تنگ بود ولی خیلی در مکه احترام داشت و رئیس خانوار بود منتها خانه نشین بود. یکی هم حضرت خدیجه خدیجه کسی بود که تمام ثروت، حیثیت و آبروی خود را به اسلام داد. خدا خواست که این بانوی خیلی محترم و ثروتمند همسر پیغمبر شود. چون شوهر او هم مرده بود تمام بزرگان مکه به او احترام می‌گذاشتند حضرت خدیجه خیلی خواستگار داشت ولی هیچکدام را قبول نکرد و می‌گفتند نمی‌خواهد بعد از شوهرش ازدواج کند. بعد خود حضرت خدیجه جوان بیست و چهار پنج ساله‌ای را که ده پانزده سال از خودش کوچکتر بود پسندید و حتماً خیلی هم برای او لُغز می‌خواندند. ولی امر الهی بود که ازدواج کردند و بعد تمام آن ثروت را در اختیار اسلام قرار داد تا او خرج اسلام کند. پیغمبر هم خرج رفتن این طرف و آن طرف و گردش نکرد.

تا این دو نفر بودند، مثل اینکه یک رشته‌ای نگه‌داشته بود، بعد که این دو رحلت کردند هر دو هم در یک سال، بعضی می‌گویند به فاصله‌ی خیلی کوتاهی، بهرجهت یک سال که اسم آن سال را سال عزا یا یک چنین چیزی گذاشتند. آن وقت پیغمبر هجرت کردند. ولی این هجرت تا کی بود؟ قضیه حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ جای خود بود. پیغمبر اقامت خود را عوض کرد. کمالینکه بعد از آنکه مکه را فتح کردند دیگر آن موانع اولیه نبود. همه‌ی آن مزاحمین پیغمبر یا مرده بودند و یا بعضی مثل ابوسفیان به صورت ظاهر تسلیم شده بودند. پیغمبر هم به صورت فاتح به

مکه آمد. حتی آن سردار اولیه که با قشون خود در رکاب پیغمبر به مکه آمد شعار می داد **اَلْيَوْمُ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ**، امروز روز انتقام است یعنی مکه‌ای‌ها شما که هر کاری با ما کردید برگشتیم انتقام بگیریم. پیغمبر تا شنید کسی را - به نظرم علی را - فرستاد گفت حرف نزن. **اَلْيَوْمُ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ**، امروز روز مرحمت است؛ یعنی شما نمی‌فهمیدید خداوند به شما نعمت را مرحمت کرد و نعمت برای شما آورد. پیغمبر اینجا را فتح کرد افتتاح کرد، آنها هم که نبودند در مکه خیلی‌ها محرمانه مسلمان بودند و می‌گفتند دیگر پیغمبر مکه می‌ماند، علاقه‌مند هم هست. مدینه‌ای‌ها که انصار باشند نگران بودند که ما آمدیم مکه را فتح کردیم که پیغمبر اینجا بماند و ما را رها کنند؟ نگران شدند. جریان را به پیغمبر عرض کردند. پیغمبر فرمودند: نه، من کمک‌ها و محبت‌های شما انصار، یعنی اهل مدینه را فراموش نمی‌کنم، مدینه اسمش یثرب بود (مدینه یعنی شهر) مدینه شهر دوم من است، وطن من است که از آن تاریخ اسم شهر را گذاشتند **مَدِينَةَ النَّبِيِّ**، شهر پیامبر که اسم یثرب به این جهت مدینه باقی ماند. اینجا هم باز لابد یک حبّ قوی‌تری به جنگ حبّ الوطن آمده بود که پیغمبر را به مدینه برگرداند. آن حبّ چه بود؟ نمک‌شناسی؛ یعنی کسانی که به او خدمت کردند آنها را رها نمی‌کند. کی خدمت کردند؟ البته حالا که پیغمبر رئیس قوم است و رئیس مملکت هم هست همه به

او خدمت می‌کنند و تعظیم و تکریم و... ولی مدینه‌ای‌ها وقتی خدمت کردند که پیغمبر را در مکه می‌خواستند بکشند و پیغمبر محرمانه فرار کرد. شب آمدند دوازده نفر از مدینه‌ای‌ها، اوس و خزرج که با هم اختلاف داشتند با پیغمبر محرمانه بیعت کردند و به قول اینها محرمانه توطئه کردند که پیغمبر به مدینه هجرت بفرماید. در این موقع خدمت کردند، وقتی که همه علیه پیغمبر بودند و شب جمع شدند که پیغمبر را بکشند. مکه می‌خواست پیغمبر را بکشد. مدینه می‌خواست پیغمبر را رئیس خود قرار بدهد تفاوت این از زمین تا آسمان است که در اینجا حبّ الوطن مغلوب شد چون جان پیغمبر در خطر بود. سعدی می‌گوید:

سعدیا حبّ وطن گرچه حدیثی است شریف

نتوان مرد به ذلت که من اینجا زادم^۱

این در واقع در تاریخ اسلام شرح حال آن زمان پیغمبر است ببینید ما اصلاً فکر نکردیم از یک واقعه که ظاهراً در تواریخ می‌نویسند یک عبرتی بگیریم، چهار قاعده‌ی اخلاقی و روانشناسی از همین قضیه فهمیده شود. حبّ الوطن چیست؟ حبّ‌های دیگر که قوی است و گاهی قوی‌تر هم می‌شود چیست؟ این است که آنچه راجع به اسلام می‌خوانید خیلی دقت کنید و سعی کنید نتیجه‌ای از آن واقعه به دست بیاورید. اما خود همین کار خیلی مشکل است و شیطان در همین جا هم دخالت می‌کند.

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، غزل‌ها، ص ۶۲۷.

یک جوکی هست، من جوک می‌گویم تا موقعیت را بفهمید. می‌گویند یکی نفر کسی را نصیحت می‌کرد که آخر چرا مشروب می‌خوری؟ مشروب برای بدن بد است ما که هیچی، حتی حیوان هم می‌فهمد که مشروب نمی‌خورد. مثلاً دو تا سطل یکی آب خالص و یکی مشروب جلوی الاغ بگذاری، الاغ آن را بو می‌کند ولی آب را می‌خورد. از این چه نتیجه‌ای باید بگیریم؟ نتیجه می‌گیریم که خیلی بد است. ولی آن آقای که مشروب می‌خورد. این نتیجه را نگرفت، گفت راست می‌گویی او خر است که مشروب را نخورده. درست ضد آنچه باید بفهمد، می‌فهمد. دقت کنید که این چنین نباشد. باید بررسی کنیم ولی از چنین نتیجه‌گیری دوری کنیم. یکی از علتهایی که ما در عرفان و تصوّف می‌گوییم که هر چیزی باید با اجازه باشد همین است البته هر کسی برای خود می‌تواند استنباط کند ولی اینکه این استنباط را به صورت عمومی بگویند باید مطمئن باشد که از آن قبیل استنباطها نباشد. خبری است راجع به شیطان نمی‌دانم از کدام یک از ائمه که در آیه قرآن آمده است که خداوند به شیطان فرمود *شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ*، برو و با آنها در فرزند و مال آنها شریک شو. ببینید چه قدرتی خداوند به او داده. آنقدر قدرت دارد که *شَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ*. ولی این را هم بدانید که خدا فرمود که *إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا*، حقه‌بازی شیطان ضعیف

۱. سوره اسراء، آیه ۶۴.

۲. سوره نساء، آیه ۷۶.

است؛ یعنی اگر یک خرده فکر کنیم حقه‌بازی او را درک می‌کنیم. گو
اینکه در جای دیگر گفته انسان هم ضعیف است **خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا**،
دو تا ضعیف را به جان هم انداخته است. ولی منظور **إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ**
كَانَ ضَعِيفًا، این است که از کید شیطان در همه حال خبر داشته باشید و
نترسید. یک صفت مؤمن این است که **وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ**،^۲ جز از
خود خدا نترسید.

۱ . سوره نساء، آیه ۲۸.

۲ . سوره احزاب، آیه ۳۹.

پل صراط / اما در تمام عمر در حال روشن شدن از روی پل صراط، ستیم / پل صراط نشانه‌ی
تشخیص بین خوبی و بدی است / اگر کوی یعنی نیتی، توقف سنگت است / تکاوی یعنی فکر شما
همیشه متوجه مبدأ یعنی خداوند باشد / رفقار به اعتدال / نحوه دعا و خواستن از خداوند^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

جوک یا واقعیتی است که می‌گویند کسی بالای منبر از خصوصیات پل صراط می‌گفت و از حوض کوثر، تعریف می‌کرد. می‌گفت علی علیه السلام لب حوض نشسته قده بزرگی یا کاسه یا لیوانی دارد هر کسی آنجا بیاید به او می‌دهد بخورد. آن وقت گفت کسانی که از حوض کوثر می‌نوشند چنین کسانی هستند و خصوصیات مؤمنین را ذکر کرد. یکی از پایین داد زد گفت آقا این صفاتی که تو می‌گویی هیچکس نمی‌تواند داشته باشد به آقا علی بگو خودت از حوض بردار و بخور، کسی نمی‌تواند اینطوری باشد که شما می‌فرمایید.

این برای نشان دادن این است که سختی هست، ولی نه! اینطور نیست، آن لیوان یا قده بیکار نمی‌نشیند به یکی به اندازه‌ی یک استکان،

به یکی یک لیوان، به یکی اندازه‌ی یک قدح خواهند داد. هیچ مؤمنی لب خشک از این حوض پا نمی‌شود. حالا تا چقدری باشد؟ وقتی می‌گویند پل صراط، ما پل ورسک را در نظر می‌گیریم. اینها که شمال رفته‌اند می‌دانند، یک مهندس درجه‌ی اول آن ایام بود که زمان رضاشاه قرارداد بست که چنین پلی بسازد. قرارداد هم بست و وقتی پل ساخته شد خود او زیر پل خوابید و گفت ترن بیاید و رد شود. این یعنی خیلی به این پل اعتماد دارم. این آقا به کاری که کرده اعتماد داشت و زیرش خوابید. ما هم اینگونه استنباط می‌کنیم اعتماد به کار نکرده‌ی خود داریم و می‌گوییم:

شرمنده از آنیم که در روز قیامت

اندر خور عفو تو نکرديم گناهی

ما پل ورسک را در نظر می‌گیریم قدیمی‌ها آن را دیده‌اند ولی حالا خیلی چیزهای جدیدتر هست البته این را ما داریم بعد فکر می‌کنیم این چطور پلی است؟ اما با تعریفی که از پل صراط می‌کنند می‌گویند از مو باریک‌تر، از شمشیر برنده‌تر. از روی این چطوری رد می‌شویم؟ این پل دو وجب باشد نمی‌شود رد شد. بعد ضمانت اجرا چیست؟ اگر ما از روی این پل رد شویم که نجات پیدا کرده‌ایم اگر این طرف و آن طرف خم شد، یعنی از این طرف بیفتید آتش است، از آن طرف بیفتید آتش است، این چطور پلی است؟ بعد هم گفته‌اند که بعد از مرگ از روی پل صراط رد می‌شوید بعد از مرگ که مرده اصلاً نمی‌تواند تکان بخورد از روی چنین

پل به این سختی چطور رد می‌شود؟ دقت که کنیم در خصوصیات که از پل صراط گفته‌اند، می‌بینیم الان داریم از پل صراط رد می‌شویم؛ منتها نه دسته‌جمعی، که بگویند فلان پل دسته‌جمعی که از روی آن رد شدند و افتاد و خراب شد. نه! تک تک داریم از آن پل صراطی که جلوی ما گذاشته‌اند رد می‌شویم همه‌ی مشکلات و پرسش‌هایی که می‌شود در مورد رد شدن از پل صراط است ما تمام عمر داریم از روی پل صراط رد می‌شویم مثلاً گفته‌اند نسبت به ممنوع ترحم داشته باشید، بعد باز گفته‌اند:

ترحم بر پلنگ تیز دندان

ستم کاری بود بر گوسفندان

حالا یک جایی ما نمی‌دانیم از دوستان است یا از پلنگ تیز دندان است؟ برای اینکه اگر اینطور باشد رحم نکنیم گناهکاریم از آن طرف باشد رحم بکنیم گناهکاریم، چه کار کنیم؟

برای اینکه مشکل را حس کنید عید فطر را در نظر بیاورید که در عید فطر روزه گرفتن حرام است و در ماه رمضان تا روز آخر روزه گرفتن واجب است حالا در یک شهر یک عده‌ای می‌روند نماز عید می‌خوانند یک عده‌ای سحر پا می‌شوند و روزه می‌گیرند و دعای آخر ماه رمضان می‌خوانند. این دو تا با هم که صحبت می‌کنند این می‌گوید: تو کار حرام انجام داده‌ای باید گردن تو را زد آن یکی هم می‌گوید: تو کار حرام انجام داده‌ای باید گردن تو را زد. پس یکی می‌خواهد گردن هر دو را بزند

مشکل اینجاست، بین حرام و واجب، پل صراط چنین چیزی است.

سؤالی شده به این مناسبت که انسان چه مؤمن و فقیر از فقرا و چه شخص عادی، مسیر خود را و راه خود را خوب می‌داند. حتی آن که از دشمنان است مجتهد سنی و مسلمان فتوا داده که هفت نفر از شیعه‌ها یعنی مسلمان‌ها را اگر بکشید به بهشت می‌روید، حالا هر کدام راه خود را خوب می‌دانند هر انسانی همینطور است، همه حتی غیردرویش، هر انسانی که در حال سلامت فکری است و قهراً درویش هم در راه خودش می‌خواهد جلو برود. بعضی می‌گویند: در راه، خطرات زیادی هست. چند تا خطراتی که خود شما در دیگران احساس کرده‌اید مثلاً درویش خیلی قدیمی خود را لایق می‌داند برای سمتی که به او نداده‌اند. این خطا است. یکی خیلی قبل به من گفت فلان سمت را به من بدهید گفتم تو لیاقت نداری. تعجب کرد گفت که چرا؟ گفتم به همین دلیل که خود را لایق می‌دانی. در سلوک، هر سلوکی حتی سلوک دنیایی کارهای مطالعاتی، توقف شکست است؛ یعنی همیشه امروز شما باید به از دیروز باشد نه اینکه شنبه و جمعه، حالا ممکن است کسی که پیشرفت می‌کند در حال بسط هم هست بی‌دلیل به مناسبتی ترش کرده حالت قبض بر او آمده، موقت است می‌رود ولی حالت امروز شما بهتر از حالت گذشته شما باشد اگر فکر می‌کردید دیروز خوب است حالا بگویید نه، خوب نیست، خوبی نمی‌ایستد، رکود یعنی نیستی. فلاسفه، آنهایی که مادی و فیزیکی فکر

می‌کردند می‌گفتند هیچ چیز حرکت نمی‌کند مگر اینکه محرکی باشد. ولی عرفا، آنهایی که حکمای الهی بودند به دنیا کار نداشتند، می‌گفتند هیچ چیز ساکن نمی‌شود مگر خدا بخواند؛ یعنی همه چیز در حال حرکت است بنابراین این فکر را بکنید که اگر بایستید باختم. این ماشین‌هایی که آدم ورزش می‌کند، تردمیل، اگر روی آنها بایستید از بین رفتید. دنیا یک چنین چیزی است. پل صراط هم یک چنین جایی است، بایستید از بین رفته‌اید. بایستی همیشه در حال تکاپو باشید البته نگوئید خسته می‌شوم تکاپو این نیست که از پله بالا بروید و بیایید پایین، تکاپو یعنی فکر شما همیشه متوجه مبدأ یعنی خداوند باشد و بخواهید که رو به او بروید. همیشه در این فکر باشید این همان تکاپوست.

یکی سؤال کرده دلم می‌خواهد جلو بروم ولی اگر خطر هست، این خطرات مرا در برمی‌گیرد، نروم و همین جا بمانم. البته از خلوص نیت این حرف را می‌زند ولی در خود این حرف دقت کنید یک عیب و نقصی می‌بینیم. آخر اگر خدا بخواند دعا را قبول کند - که ان‌شاءالله از همه‌ی ما قبول کند - خزانه‌ی قبول او که تمام نمی‌شود که ما دلمان بسوزد و کم بخواهیم. نه، هر چه می‌خواهید زیاد تقاضا کنید. تقاضا که مجانی است، منتها کاری کنید که او قبول کند. تو که دعا می‌کنی بگو اگر خطراتی هست جلوی آن خطرات را بگیر، نخواهید که در یک جا متوقف شوید. خطرات را بشناسید که دچار آن خطرات نشوید. حالا خطراتی که در

راه هست، همه خطرات این پل است. حالا یکی دو مورد را گفتم صحبت شد، مابقی را ان شاء الله هر وقت سؤالی از این قبیل پیش آمد می‌گویم. بنابراین از پل صراط نترسید که بعد از مرگ پلی است، نه، الان روی آن پل هستید. پل صراط نشانه‌ی تشخیص بین خوبی و بدی است که خوبی را از بدی جدا کند و انواع مختلف بدی را بشناسد. آخر شیاطین را هم گفته‌اند، گفته‌اند ابلیس نسلی دارد و این شیطانک‌ها از ابلیس زاییده می‌شوند. خود ابلیس در مثل‌ها داریم که در صف ملائکه ایستاده بود خدا که همه را می‌شناخت خود او آفریده بود. نگفت تو برو بیرون، نه، او را در همان صف قبول داشت. یعنی چه بسا چهار کروب‌ی جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل را ما می‌گوییم یک پنجمی هم بود جزو اینها بود؛ خیلی مقرب بود. به قول مثنوی که می‌گوید:

ما هم از مستان این می‌بوده‌ایم

عاکفی بر درگه وی بوده‌ایم^۱

گر عتابی کرد دریای کرم


بسته کی گردند درهای کرم؟^۲

مثلاً حس رقابت، تا وقتی که موجب شود که سالک شدیدتر و دقیق‌تر به سلوک ادامه دهد در صف فرشته‌هاست. این فرشته‌ای است که ما را وادار کند که یا الله ساکت نباش، این یک فرشته است. اما همین قدر

۱. مثنوی معنوی، تصحیح توفیق سبحانی، روزنه، ۱۳۸۶، دفتر دوم، بیت ۲۶۲۸.

۲. مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۷.

که تبدیل شد به حسادت در صف شیاطین است. آتش که می‌گویند، این طرف آتش و آن طرف آتش، همین است. از بین اینها باید رد شود و در همه جا این است که به اعتدال رفتار کنید. از خدا هم هر چه می‌خواهید، بخواهید. ولو اینکه اولش این را بخواهید که هر چه می‌خواهی به ما بدهی، خودت به دل ما بینداز از تو بخواهیم. نگذار شیطان به دل ما بیندازد چیزهایی از تو بخواهیم که رد کنی.

باید هم ظاهر و هم باطن را رعایت کرد / شمشیر و ذوالفقار علی  /

فتی یعنی جوانمرد و عیار / لافقی الآعلی / اصحاب اخدود^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

در قرآن آمده یا از صدر اسلام به ما سینه به سینه رسیده یا اخبار منقول از ائمه و پیغمبر که: نمی‌شود ظاهر قرآن را دور انداخت که بگوییم صورت ظاهر مهم نیست و الا اصل معنا این است مثل مثالی که زدم من بچه بودم یکی از فقرای بسیار بزرگوار که خدا او را رحمت کند، به بیدخت آمده بود او قبلاً از فقرای سلاسل دیگر بود اینهایی که لباس‌های مخصوص می‌پوشند و تکدی می‌کنند و بیکار هستند. بیدخت چند ماه ماند. اظهار طلب کرد حضرت صالح‌علیشاه فرمودند برو کار کن. مثل اینکه تشخیص دادند که اهل سلوک و اهل راه است و فقط همین مسأله مانع بود. دو سه بار گفتند، یک بار تند شدند که: من که گفتم برو کار کن. گفت که چشم قربان. حضرت صالح‌علیشاه عصبانی شدند. ولی او گفت شما به صورت ظاهر به من می‌گویید برو کار کن ولی در معنا و عالم سیر به من گفتی تو نباید کار کنی. ولی بالاخره فهمید که آن عالم بیکاری و

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۱/۶ ه. ش.

تنبلی عالم سیر اوست. رفت کار گرفت و در گناباد ازدواج کرد و فرزندان داشت که آنجا ماندند. مرحوم خانمش هم بیدختی بود. خدا رحمتشان کند. حالا اگر ما ظاهر را دور بیندازیم، در عالم سیر وارد می شویم در تاریخ هم می گویند باطنی ها آنهایی که فقط باطن برای خود قائل هستند بله باطن هست ولی باطن طوری نیست که فوری بفهمید و همه بفهمند و اگر می خواستند همه بفهمند در ظاهر می گفتند.

ولی از طرفی هم نمی شود فقط به ظاهر اکتفا کرد. چند بار صحبت شده، فرمودند از آن آبی که وضو می گیرید مستحب است، که هم سه بار استنشاق کنید، به بینی بگیرید و هم سه بار مضمضه کنید، یعنی در دهان بگیرید و دهان را بشویید. ظاهر این خیلی روشن است. نمی شود ظاهر را رها کرد. هر وقت وضو گرفتید بخصوص حالا که آب لوله کشی هست و تمیز است هم مضمضه کنید و هم استنشاق کنید. اما کسی که به ظاهر تنها اکتفا کند، ممکن است ظاهراً آب گل آلود و نجس نباشد ولی کثیف باشد آن شخص این آب کثیف را ببیند، مضمضه کند در حالی که حال انسان به هم می خورد. اینجا است که باید هم ظاهر را و هم باطن را رعایت کرد و هر دو هم شاید مورد نظر باشد. ظاهر این است که هر وقت آب دیدید و خواستید وضو بگیرید ببینید دلتان می آید که آب را در دهان بگیرید؟ اگر دلتان می آید، انجام دهید. اگر نه، گفته اند که مستحب است یعنی واجب نیست که انجام دهید. یا مثلاً همین مسأله‌ی شمشیر دو دم

که ذوالفقار علی باشد. اینها هم ظاهری دارد. شمشیر بُرّایی داشت. البته شمشیر خود بُرّا نیست، آن بازو که شمشیر را می‌گیرد بُرّا است. می‌گویند انگشتر سلیمان چنین بود و چنان بود به قول حافظ که می‌گوید:

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی

می‌گوید نگین نقشی دارد. آن انگشت مهم است. شمشیر هم همینطور. منتها علی هر شمشیری را به دست می‌گرفت همان کار را می‌کرد؛ یعنی بازوی علی کار می‌کرد نه شمشیر. ذوالفقار یعنی دو دم. بعضی‌ها اینطوری می‌گویند که شمشیری نقاشی می‌کشند که دو دم و دوشاخه دارد و حال آنکه شمشیری که اینطور دو شاخه باشد در غلاف نمی‌رود. این شمشیر ذوالفقاری که می‌کشند چطور در غلاف می‌رود؟ شاید هم منظورشان این است که شمشیر اصلاً در غلاف نمی‌رود، همیشه هست. شاید شمشیری بوده هم از این طرف می‌بریده و هم از آن طرف تیز بوده، این بهتر است؛ مثل خیلی تبرزین‌ها. نادرشاه اسلحه‌اش یک تبر بود، از این طرف می‌زد کوبیده می‌شد از آن طرف می‌زد بریده می‌شد. راجع به این شمشیر دو تا روایت شنیدم، یکی در جنگی که (در فیلم *الرساله*، زندگی حضرت محمد، هم نشان دادند) علی علیه السلام با پهلوان‌ترین آنها مبارزه کرد. در آن جنگ دو پهلوان بودند یکی حضرت حمزه علیه السلام یکی علی علیه السلام و یک نفر هم از فقرای بزرگوار بود از مسلمین بزرگوار که کشته

شد. ولی علی و حمزه علیهما السلام حریف‌های خود را کشتند. طبق رسم، لوازم کسی که کشته شده بود مال آن کسی بود که او را می‌کشت و کسی که به وسیله‌ی علی کشته شد شمشیرش مشهور بود. علی شمشیر او را برداشت و استفاده کرد. بعضی می‌گویند علی با شمشیر زد و شمشیر را از دست او گرفت یا زد شمشیر به هوا رفت و برگشت، علی گرفت. بعضی می‌گویند: در آن جنگ وقتی شمشیر علی از دست او افتاد، روات شیعه اینطور می‌گویند که جبرئیل شمشیری آورد که همین شمشیر علی بود و گفت: **لَا فَيْئَ إِلَّا عَلِيٍّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ**، شمشیر را به علی داد. این یکی صورت ظاهر دارد که شمشیری که علی علیه السلام داشت خیلی بُرّا بود و مراقبت هم می‌کرد. چند چیز بود که همه‌ی مردم، بخصوص جنگ‌جویان خیلی از آن مراقبت می‌کردند، یکی شمشیر بود و گرز و سپر از اسلحه‌ها و یکی هم اسب یا آنهایی که بیشتر با شتر می‌رفتند شتر خود را توجّه می‌کردند، تربیت می‌کردند. این شمشیر علی بود. بعد این مسأله‌ی **لَا فَيْئَ إِلَّا عَلِيٍّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ**، بهر جهت بعد از این ماجرا بود که علی این شمشیر را به دست گرفت **وَأَلَّا قَبْلَ** از اینکه علی علیه السلام آن شمشیر را در دست بگیرد که آن شمشیر چیزی نبود، دست یک کافر عرب بیابان‌گرد بود. شاید سال‌ها ساخته شده بود. به دست علی که آمد خاصیت نگین پیدا شد. چه خاصیت دهد نقش نگینی؟ البته یک چیزی هم از این معنا

می‌شود فهمید؛ یعنی این شعر راجع به فتی که می‌گوید لَافْتَى اِلَّا عَلِي، فتی در فارسی یعنی جوانمرد یا عیار. در قرآن هم یکی دو جا لغت فتی هست. یکی از اصحاب کهف که هر کدام از گوشه‌های آمدند، وقتی فهمیدند آن درباری مهم از دربار بریده و در رفته آنها را دیگر هم جمع شدند. قرآن می‌گوید اینها فتی‌هایی، جوانمردانی بودند؛ این یک صفت از جوانمردان.

یک جای دیگر در مورد حضرت موسی قرآن گفته که موسی با جوانمردی یعنی یوشع به راه افتاد که جانشین حضرت موسی شد. در مورد علی می‌گوییم: لَافْتَى اِلَّا عَلِي هیچ جوانمردی غیر از علی نیست که جوانمرد هم معنی جانشین می‌دهد و هم اینکه اصلاً دور و بر بت‌پرستی نمی‌رود این معنا را می‌دهد ولی نه اینکه در دنیا جوانمردی نیست. وقتی عده‌ی زیادی هم جوانمرد دنبال علی هستند ولی در مقابل علی، قطره هستند در مقابل دریا. این است که می‌گوید جوانمردی نیست جز علی. البته علی هر شمشیری را به دست بگیرد همینطور است، شمشیر علی به اصطلاح ولایت است؛ این معنی را هم دارد. ولی معنای ظاهری همین است که جوانمردی نیست غیر از علی. به این دلیل که وقتی عمر بن عبدود را خواست بکشد، او خدو انداخت بر روی علی، آب دهان انداخت، تف کرد روی علی. ما اگر بودیم... علی به جای اینکه عصبانی شود و او را زودتر بکشد او را ول کرد. رفت بعد که آمد بکشد او از علی

پرسید چرا رفتی؟

گفت من تیر از پی حق می‌زنم

بنده‌ی حقم نه مأمور تنم^۱

برای خودم که آدم نمی‌کشم، برای حق می‌کشم. بنابراین همه‌ی این مطالب را مثل لَافَتَى الْاَعْلَى هم به معنی ظاهر توجه کنید و هم به معنای تمثیلی.

نکته دیگری که می‌خواستیم بگوییم و این را هم به آن وصل کردم مسأله‌ی اصحاب اخدود است. بعضی از کسانی که تحقیقات می‌کنند از روی سند و مدرک به این مطلب می‌رسند که چنین کسانی نبوده‌اند. البته بیشتر رساله‌ها و قرآن می‌گویند اصحاب اخدود کسانی بودند که گودالی پر از آتش کنده بودند و پادشاه و رهبر آنها به مؤمنین می‌گفت توبه کنید. هر کدام توبه‌نامه می‌نوشتند - آخر آن وقت آنها زرنگی مردمان اخیر را نداشتند که بگویند از چه توبه کنم؟ داستان مشهور را گفته‌ام - به هر کس می‌گفتند می‌گفت خیلی خوب توبه کردم هر که توبه‌نامه نمی‌نوشت او را در آتش می‌انداختند. آنهایی که در آن جمع بودند، یا به قولی در آن جشنواره بودند، تماشا می‌کردند قرآن می‌گویند قَتِلَ اَصْحَابِ الْاُخْدُوْدِ النَّارِ ذَاتِ الْوَقُوْدِ اِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُوْدٌ وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُوْنَ بِالْمُؤْمِنِيْنَ شُهُُوْدٌ^۲، مرگ بر اُخْدودی‌ها که دور و بر تماشا می‌کردند، که دور و بر

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰۲.

۲. سوره بروج، آیات ۷-۴.

آتش نشستہ بودند و آنچه کہ بر مؤمنین ستم می‌رفت، تماشا می‌کردند. اصحاب اُخدود باشند یا نباشند مهم نیست. مگر این همه فیلم در سینما و تئاتر می‌بینیم اینها واقعاً اتفاق افتاده؟ ولی گاهی بعضی آنقدر مؤثر است کہ انسان را به گریه وا می‌دارد. البته عدّه‌ای تطبیق کرده‌اند کہ این اصحاب اُخدود چه کسانی بوده‌اند؟ پادشاه آنان چه کسی بوده؟ فرض کنید یک رمان می‌خوانید. داستانی از ایمان به خداوند و از محکم بودن مؤمنین در ایمانشان و کسانی کہ در کنار آتش تماشا می‌کنند، اینها اصحاب اُخدود بودند.

علی بن یقظین / حکم آن چیزی است که امام می فرماید / کالمیت بین یدی الغمال در
امور طریقت / و سواس / اباب صاحب شریعت معتقد، ستم / و راست بودن با خدا /
حلال کردن پول! / اربا / خود کول زون^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

در داستان های صدر اسلام و بلکه صدر تشیع مدل و مثال برای
همه ی مسائلی که دستور دادند هست. یکی از بزرگان تشیع که خیلی به
او اعتماد دارند و همه ی مسلمین به او اعتقاد دارند علی بن یقظین، وزیر
هارون الرشید است. البته آن وقت ها آنطور نبود که هفت تا، هشت تا، ده تا،
بیست تا وزیر باشند و یکی صدراعظم باشد، بلکه بسته به ارجاع، به هر
کدام کاری را رجوع می کردند. علی بن یقظین از وزرایی بود که خیلی مورد
اعتماد هارون الرشید بود اگرچه آنها سعی می کردند دور و برشان شیعه ها
نباشند. دور و برشان از شیعه ها پاک شده باشد نه اینکه اعتماد نداشتند،
احتیاط می کردند. علی بن یقظین با وجودی که از شیعه های خیلی معتقد
بود، هارون او را در سمت وزیر نگه داشته بود. با اینکه با او بد بودند و به

او حسادت می‌کردند و خیلی کوشیدند که او را از چشم هارون بیندازند و مهم‌ترین چیزی که باعث می‌شد کسی از چشم هارون بیفتد این بود که بگویند او شیعه است و تابع امام موسی کاظم است. بس که گفتند، یکی دو بار هارون الرشید مشکوک شد. چندین بار او را امتحان کرد یک بار جبهی خزی، پالتوی خزی که پیشتر خانم‌ها می‌پوشیدند و خیلی قیمتی است و گرم و خوب هم بود فرستاد برای علی بن یقطين خیلی قیمتی بود و در واقع خیلی به او محبت کرد. علی بن یقطين نگاه که کرد حیفش آمد خودش بپوشد همانطور بسته‌بندی برای امام موسی کاظم فرستاد. حضرت قبول کردند ولی دو سه روز بعد، پس فرستادند و گفتند فعلاً این را خودت نگه‌دار. او هم با همان بسته‌بندی کنار گذاشت. از این طرف آنهایی که فهمیده بودند که این جبه را برای امام فرستاد گفتند او آنقدر به امام علاقه‌مند است که هدیه تو را برای امام می‌فرستد، می‌گویی نه؟ مطالبه کن بگو هدیه و جبه‌ای که برای تو فرستادم بده، برای من بیاور بینم. هارون پیغام داد به علی بن یقطين که جبه را بیاور. علی بن یقطين از پستوی خانه جبه را درآورد و همان وقت فرستاد. هارون نه تنها پس داد یک جایزه‌ی دیگر هم به او داد. بعد حضرت فرمودند حالا می‌خواهی بفرستی، بیاور.

البته این حرف‌ها که من می‌زنم حاشیه است برای جواب یک سؤال، اگرچه آن شخص هنوز نمی‌داند که من می‌خواهم جواب سؤال او

را بدهم ولی خود حاشیه‌ها هم به درد می‌خورد.

یک بار دیگر این مسأله به تازگی مطرح شده بود که وضو که می‌گیرند باید از این طرف آب بریزند یا از آن طرف؟ شیعه، همانطوریکه حالا وضو می‌گیریم وضو می‌گرفتند اهل سنت و از جمله هارون الرشید از پایین به بالا آب می‌ریختند یک روز وزیر خود علی بن یقطین را خواست، در طبقه‌ی بالا نشست کنار پنجره که همه را می‌دید علی بن یقطین در پایین دارالحکومه در اتاق انتظار بود هارون نگاه می‌کرد ظهر شد می‌خواستند وضو بگیرند، در آخر دید علی بن یقطین رفت سر حوض و مثل اهل سنت وضو گرفت. باز هم از آنهایی که مذمت کرده بودند عصبانی شد. حالا چطور شد او اینطور وضو گرفت؟ دیشب یا شب قبل از آن جمعی از علمای شیعه منزل علی بن یقطین راجع به چیزی بحث می‌کردند، منجمله راجع به وضو بحث کردند که از بالا آب بریزیم یا پایین؟ گفتند از امام بپرسیم. روی کاغذی خدمت امام نوشتند که نظر جنابعالی در مورد وضوی دست چیست؟ که باید آب رو به بالا یا رو به پایین بر دست ریخته شود؟ که جواب را حضرت خطاب به علی بن یقطین اینطور فرمودند که وضوی ما شیعیان آب از بالا به پایین است، ولی تو فعلاً از طرف دیگر وضو بگیر. به علی بن یقطین فرمودند تو فعلاً حکم شرع را اجرا نکن. حالا در مورد امام و پیغمبر (در مورد پیغمبر که خود شارع دین است) ما اگر چیزی ببینیم باید بگوییم خلاف است؟ خلاف یعنی چه؟ خلاف یعنی

چیزی که او بگوید خلاف است. این جمله‌ی *كَالْمِيَّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْعَسَّالِ*، مثل مرده در دستان مرده‌شور، چون مرده هر طور او را بگیرند اختیاری ندارد. اگر کسی در مورد امام اینطور نباشد اصلاً مسلمان نیست؛ *كَالْمِيَّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْعَسَّالِ*. اما بر حسب بیعتی که مؤمنین با نماینده‌ای از امام می‌کنند چون اعتقاد آنها این است که حرفی که نماینده‌ی امام می‌گوید حرفی است که امام شرعاً زده (یا در زمان حضور امام با صحبت یا در زمان غیبت با الهام) یعنی معلوم می‌شود این نماینده‌ی امام کسی بوده که در نزد امام مثل *كَالْمِيَّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْعَسَّالِ* بوده حالا که اینطور بوده کسی اگر به نماینده امام معتقد بود باید همانطور باشد که نماینده می‌گوید. کسی امر به معروف و نهی از منکر می‌کند ولی خود را فراموش می‌کند. *أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ*^۱، به اصطلاح در امور شریعت اینگونه نیست که *كَالْمِيَّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْعَسَّالِ* باشید، برای اینکه فرض کنید شما مقلد فلان مجتهد هستید هیچ مانعی نیست که خود شما بعد از پنج شش سال مرجع تقلید شوید. اما اینطور نیست که کسی بگوید من هم بعد از چندین سال می‌توانم نماینده امام برای بیعت باشم. نه! حالا اینطوری شده که در قلمرو شریعت، آقایان می‌گویند هر چه ما می‌گوییم باید انجام شود. آنوقت آن را فراموش می‌کنند و می‌گویند شیعیان اینطوری هستند پیروان امام اینطوری هستند، نه! باید اینطور باشند و

ایرادی نیست. نماینده الهی طبق بیان شیعه و ائمه است ولی در شریعت باید استدلال کنند، مردم بفهمند. این تفاوت بین این دو قلمرو هست.

سؤال دیگری که کردند راجع به وسواس است کسی گفته من وسواس دارم. چند مطلب است که اگر خوب درک کردید و متمرکز ذهن شما شد، دیگر وسواسی نیست. یکی آنکه کسی که وسواس دارد معمولاً کسی است که از خود خیلی انتظار دارد. البته خوب است دلش می‌خواهد که بهترین باشد. دلش می‌خواهد در کارها و حرف‌ها و اعمال او هیچ نقصی نباشد. تا اینجا خیلی خوب است. احسنت که چنین چیزی می‌خواهد. ولی الان آنطور نیستی. اشتباه همین جاست. او دلش می‌خواهد و فکر می‌کند می‌تواند همینطور باشد اما باید اشتباهات و احتمال اشتباهاتی از خود داشته باشد ولی دنبال این باشد که رو به کمال باشد. مثال دیگر در مورد وسواس این است که ما اعمال خود را ملاک صحت و سقم می‌دانیم می‌گوییم باید اینطور وضو بگیرم و غسل داشته باشم. ولی اگر کسی کمتر از این را انجام داد قبول نداریم و باید اینطور وضو بگیرد. در احکام شرعی از لحاظ طهارت و غسل و وضو و نماز چیزهایی گفته‌اند و دستوراتی داده‌اند مطلبی که آقایان فقها خیلی اصرار دارند بپرسند شکایات و سهویات نماز است برای اینکه بفهمند کسی شیعه است یا نه؟ یعنی اگر در نماز شک کردی یا سهوی کردی حکم آن چیست؟ خیلی هم مسخره است ولی اگر دقت کنیم علامت این است که خدا گفته تو شک

می‌کنی تو سهو می‌کنی؛ یعنی وضو و نماز بدون شکّ و سهو نمی‌شود. او که وسواس دارد وضو می‌گیرد بعد شکّ می‌کند؛ همه شکّ می‌کنند. یکی از فقرا که کارمند اداره‌ای بود گفت مدیر کلّ ما آدم خوبی است گفته من تو را خیلی قبول دارم فقط یک ایرادی بر تو دارم و آن اینکه وقتی آب می‌ریزی و وضو می‌گیری از آن بالا بریز تا این پایین. گفتم: نه، از همین نقطه‌ی دست درست است، نه پایین‌تر؛ درست از این نقطه. ولی بقیه برای احتیاط این کار را می‌کنند و من این کار را نمی‌کنم. به علاوه از اینکه من نماز سه رکعتی را چهار رکعت بخوانم خدا در دفترش ثبت می‌کند؟ تو خیال می‌کنی که خدا اگر بخوهد اجر دهد به این سه رکعت تو می‌دهد؟ خدا اصلاً اینها را نگاه نمی‌کند باید مثل دستور خودش رفتار کنیم. دستور این است که سه رکعت نماز بخوانید بعد گفته شکّ هم کردی اشکال ندارد. سهو هم داشتنی اشکال ندارد. اگر کردی این کار را بکن. رفع شکّ خود یک نماز است. بنابراین دیگر لازم نیست. همان دستوری که خدا داده، رفع شکّ می‌کند. بعد اگر در آن شکّ، شکّ کنی آن گناه عظیمی است. کار تو نیست که خدا اجر می‌دهد یا نه؟ تا بروند پیش خدا و حساب کنند که این سه رکعت نخواند، دو رکعت خواند. حساب برای او نکنید یا بکنید نماز را خوانده، اشتباه هم کرده رفع اشتباه را هم همانطوریکه خود خدا گفته، کرده. بنابراین کسی هم که وسواس دارد اگر طبق دستوری که برای رفع شکّ و سهو گفته‌اند رفتار کند خود آن یک نماز است، محتاج

به نماز دیگری نیست. البته ما این چیزها را می‌گوییم که می‌گویند شما به شریعت معتقد نیستید. ولی بگویند؛ ما به صاحب شریعت معتقد هستیم. هر چه شارع گفته، صاحب شریعت گفته، به آن معتقدیم.

حالا حرف پیش می‌آید. این حلال کردن پول یعنی چه؟ یکی گفت رفتم فلان جا پیش فلان کس دیدم یک آقای گوشه‌ای نشسته آن وقت‌هایی که کوچه صدتومانی‌ها بود؛ یعنی صدتومان آنقدر زیاد بود. این شخص صدتومان به آقا می‌دهد، آقا می‌گوید: **تَقَبَّلَ اللَّهُ** دومرتبه به او برمی‌گرداند. او دومرتبه همین کار را کرد. بیست‌بار، سی‌بار این کار را کرد. این خود را گول زدن یا خدا را گول زدن است. این آقا باید مثلاً دوهزار تومان، بیست تا صدتومانی بدهد، حیفش می‌آید. با آقا قرار گذاشته صدتومان می‌دهد دومرتبه آن را به او هدیه می‌کند. تعارف که اشکال ندارد. این خود گول زدن است. همینطور ربا؛ ما مثلاً در دانشکده درس فقه می‌خواندیم *شرايع الاسلام* مهم‌ترین کتاب شیعه است و از لحاظ فقهی کتاب بسیار جالبی است. ما در دانشکده آن را می‌خواندیم. منتها اینجا که درس می‌خوانند آن را استدلال می‌کنند ولی بیرون دیگر استدلال ندارند؛ آقا در کتاب فرمودند و تمام شد. ولی در دانشکده بحث می‌کردیم که آقا چرا اینطوری است؟ بعد از اینکه حرمت ربا را بیان می‌کند و اینکه ربا چیست؟ می‌نویسد اما طرق خلاص شدن از این ربا از این طریق است. یعنی چه؟ یعنی همان کار حرامی که خود شما می‌خواهید، انجام بدهید،

اینطوری دیگر حرام نیست. چطوری؟ مثلاً شما می‌خواهید، نیاز دارید از کسی وامی بگیرید. او می‌گوید بدون ربا وام نمی‌دهم. چه کار می‌کنید؟ یک قوطی کبریت از شما می‌خرد به صد هزار تومان، معامله است دیگر؛ او می‌خرد این هم می‌فروشد. از شما قوطی کبریت را می‌گیرد و یک صد هزار تومانی به شما می‌دهد. تا اینجا اشکالی ندارد. بعد همین قوطی کبریتی که از شما خریده دو مرتبه به شما می‌فروشد. می‌گوید این قوطی کبریت را به من بفروش. دوباره این قوطی کبریت را به شما می‌فروشد به صد و ده هزار تومان. کبریت را می‌گیرید که قیمت آن صد و ده هزار تومان است. من سال آینده به تو می‌دهم او هم قبول می‌کند. قوطی کبریتی که مال شما بود باز مال شماست. صد تومانی که او به شما داده، سال آینده صد و ده هزار تومان گرفته. این همان ربا است. ولی به این صورت در آورده‌اند که خود حقوقدان البته اگر در قلمرو علم حقوق باشد خیلی واقع می‌شود، اشکالی هم ندارد. و کلاً از این کارها خیلی می‌کنند. زرنگ هستند و از مواد قانون استفاده می‌کنند. آیا این صحیح است؟ از لحاظ آن آقایی که صد تومانی رد و بدل می‌کند، بله صحیح است. ایرادی ندارد ولی واقعاً صحیح است یا نه؟ از این قبیل، خیلی چیزها هست حالا قیاس چیزی نیست دو نفر با فکر و عقل خود یک معامله‌ای می‌کنند عیناً و صریحاً ربا است می‌گوید من صد تومان به تو می‌دهم سال دیگر باید صد و ده تومان به من بدهی. او هم قبول

می‌کند. آن طرف دو نفر دیگر هستند که با قوطی کبریت بازی می‌کنند، خودشان و خدا را گول می‌زنند. گناه کدام کمتر است؟ آن که صریحاً کار خلافی کرده و خود او هم می‌داند که خلاف کرده شاید یک روزی توبه کند و دیگر نکند اما این آقا می‌گوید من که خلافی نکرده‌ام. الكاسِب حَبِيبُ اللّٰه، من کاسب بودم تجارت قوطی کبریت کردم. کسی که با خدا رو راست باشد ولو پر از گناه، ولو پر از خطا بهتر از آن کسی است که بخواهد خدا را یا خود را گول بزند.

درویشی نمی‌گوید اینطور باشید خطاکار باشید ولی می‌گوید اگر خطاکار باشید چه بگویید و چه نگویید، خدا بهتر از خود شما می‌داند. با خدا رو راست باشید. از خدا معذرت بخواهید. آیا این علامت این است که درویشی به حرمت ربا معتقد نیست؟ نه! معتقد است ولی می‌گوید نباید خدا را گول زد یا به اصطلاح آدم نباید خودش را گول بزند.

تا در دنیا، مستقیم با علاقه کار کنیم / عبور از پل صراط، هم از اعمال و گفتارمان و هم در افکار و

احساسان / علاقه‌یابی غیر از علاقه‌ی به دنیا، است / انتقال مطلب از ذهن ما به ذهن

دیگری فقط با حرف زدن نیست، چشم درجه‌ی اول حواس ما می‌باشد^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

من تشکر می‌کنم که هم یاد مرحومه همسر من را نگه می‌دارید و هم به خاطر من به اصطلاح، مراسم یادبود سوّم ماه ۱۹ سال قمری است و این ۱۹ سال را در خاطرتان به جای سال به سال که می‌گیریم، ماه به ماه گرفتیم، سوّم هر ماه. یعنی همانی که در یک سال می‌خواهند بکنند به ۱۲ قسمت بشود.

منظور تمام مجالس دینی از عزاداری و جشن و یادبود و همه‌ی اینها برای این است که ما یک لحظاتی را به یاد خدا باشیم در واقع به یاد خودمان. همه‌ی کسانی که یادبودشان را می‌گیریم، یک روزی در میان ما بودند حتی آن خیلی قدیم که ما نبودیم ولی اجداد ما بودند. به قول آن شعر خیام می‌گوید:

۱ . عصر جمعه، سوّم صفر ۱۴۳۰ هـ . ق. برابر با ۱۱/۱۱/۱۳۸۷ هـ . ش.

هر چندی یکی برآید که منم
با کوبه و سیم و زر آید که منم
چون کارک او دوام (یا قوام) گیرد
روزی ناگه اجل از کمین درآید که منم

این اجل آخر آن زندگی است که بعد می گوید ناگهان بانگی برآمد
خواجه رفت. این است که در ضمن اینکه ما در این دنیاییم و به این دنیا و
آنچه در این دنیا به ما متصل است، علاقه مندیم، به فرزندان، اقوام، مال
و منال و همه اینها علاقه مندیم، باید هم باشیم، منتها به قول
حضرت شاه نعمت الله که وقتی آن درویش مبتدی دیده بود برای حضرت
شاه خیمه زدند و میخ خیمه طلاست، به او گفتند ما میخ طلا را به گل
می زنییم نه به دل. این را باید یادمان بیاید که ناگهان بانگی برآمد خواه
رفت و همین که در دنیا هستیم با علاقه کار کنیم. چرا با علاقه؟ چون
خدا گفته است. همان خدایی که ما را خلق کرده یک مدتی نگه می دارد
بعد هم می برد. همان گفته است اینجا، آنچه می دهم باید با علاقه با آن
کار کنی، زندگی کنی، خیلی ها از قیل تو زندگی کنند. محصول برداشت
کنی دیگران بخورند...

یک کسی تاجر است، کسی دانشمند است، مثلاً طبیب است،
سلامتی می دهد، جان ما را حفظ می کند، اینها همه هر کدام به کار خود
علاقه مندند.

بارها صحبت شده تمام زندگی‌مان در اینجا دارد از روی پل صراط رد می‌شود منتها هر چند وقتی به یک مناسبتی متوجه می‌شویم، نگاه می‌کنیم که چه کار سختی است! برای اینکه پلی است که همانطوری که شنیدید از موباریکتر از شمشیر برنده‌تر است، آن طرف آتش و این طرف آتش هر وقت نگاه می‌کند آن وقت می‌فهمد! ما داریم از روی پل رد می‌شویم خودمان نمی‌دانستیم. اینجا هم همین است، باید بدانید که این زندگی پایش مرگ است - ناگه اجل از کمین درآید که منم - از طرفی باید علاقه‌مند باشیم، جمع این دو تا و اینکه نه از این طرف بیفتید، در دنیا غرق بشوید، نه از آن طرف بیفتید که زندگی دنیا را فراموش کنید. بین این حالت راه بروید واقعاً از شمشیر برنده‌تر است.

لقب حضرت موسی علیه السلام کلیم‌الله بود چون با خدا خیلی صحبت می‌کرد، خودمانی بود، خداوند این اجازه را به او داده بود. یک مرتبه که احضارش کرده بودند می‌رفت بالای کوه طور دید مردم دارند زراعت می‌کنند، پیرمردی ریشش سفید، مویش سفید دارد کار می‌کند، فعالیت می‌کند. حضرت موسی عرض کرد خدایا آخر خودت فرمودی اینها به فکر آن دنیا باشند، پس چرا اینها اینطوری هستند؟ با این شدت فعالیت می‌کنند؟ خدا گفت باید اینطور باشد، باید تا وقتی زنده‌اند، اینطور کار بکنند، من صدایشان که زدم می‌آیند. موسی عرض کرد پس چه زحمتی است که می‌کشند؟ خدا فرمود که نشانت می‌دهم. موسی برای مناجات به

کوه رفت، گاهی طول می‌کشید ۳۰ روز ۴۰ روز، که در قرآن هست. به هر جهت بعد از مصاحبه رفت و برگشت، دید بیشترشان یک قبر کنده‌اند و در قبر دراز کشیده‌اند، گفت پس چرا اینطوری؟ گفتند آخر ما فکر کردیم که آخرش که می‌رویم، پس این همه زحمت برای چیست؟ الآن دراز کشیدیم آماده‌ایم تا برویم. خداوند گفت همانطوری که تو گفتی اینها را به فکر آخرت انداختم. آن وقت موسی فهمید که هم این باید باشد هم آن.

از پل صراط باید رد بشویم. اما علاقه هم هست، مثلاً ما بچه بودیم، اهل ده، بچه‌ها با حیوانات بیشتر مأنوس بودند، گاهی آهو داشتیم، کمتر داشتیم، مرغ و خروس داشتیم، گربه همیشه داشتیم، به اینها علاقه‌مند بودیم، مثلاً سر ناهار می‌دیدیم آن گربه‌ای که اسمش را گذاشته بودیم گربه دزده، گربه دزده نیست، کجاست؟ بعد می‌فهمیدیم مثلاً رفته زیر ماشین، متأثر می‌شدیم، آن تأثر و این احساس طبیعی است، هر چه آن علاقه قوی‌تر باشد، محکم‌تر باشد تأثرمان هم از غیبتش بیشتر می‌شود. اینجا در مسیر پل صراط نه تنها از اعمال و گفتار ما، بلکه در افکارمان، در احساسمان هم باید از روی پل صراط رد بشویم. علاقه داریم به کسی، آن علاقه هم علاقه‌ی بسیار خوب و شرعی است، هر کسی به پدرش به پیرش به اینها همه علاقه‌مند است، چه برسد که پدر و پیر یکی باشد یا دوستان ما، اینها وقتی رفتند متأثر می‌شویم.

ولی این علاقه گاهی آنقدر شدید است که جلوه‌های مختلف دارد.

خدا رحمت کند مرحوم آقای وفاعلی، مجتهد سلیمانی. ایشان مجتهد بودند خودشان فرمودند که من حدّ می‌زدم یعنی سارق و فلان و... از آن آخوندهای مقتدر و خیلی... منتها وقتی نیت و کار در واقع خدا باشد، خداوند دستش را می‌گیرد، الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا^۱ مرحوم هادی حائری تعریف می‌کرد، می‌گفت در منزل بودم با مرحومه‌ی مادرم، حاج آقا - آقای شیخ عبدالله حائری رحمت‌علیشاه، ایشان هم از بزرگان فحول عرفا و علما بود - از بیرونی آمدند. جلسه بود کاغذها دستشان بود، یک کاغذی به من دادند و گفتند بخوان، من خواندم دیدم کاغذ از شهسوار است، تنکابن و آقای نویسته است من در راه علم و علوم دینی زحمت کشیدم به عالی‌ترین درجات هم رسیدم ولی به این نتیجه هم رسیدم که راه خدا این نیست، این وسیله است و فهمیدم که باید بیعت کنم، با شما و مکتبتان بیعت کنم، حالا من طالب بیعتم، شما از این طرف‌ها تشریف خواهید آورد و یا من بیایم تهران؟ من که خواندم بعد ایشان پرسیدند: هادی، چه بنویسم؟ یک خرده ناراحت هم شده بودم، گفتم: این آقا کیست که به شما می‌گوید بیایید شهسوار که من درویش بشوم؟ بگویید بلند شو بیایا! فرمودند: نه، من باید بروم. آقای حاج شیخ عبدالله بلند شدند رفتند آنجا. خلاصه ایشان در درویشی مشرف شدند.

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۹: کسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، به راه‌های خویش هدایتشان می‌کنیم.

من این اواخر خیلی ایشان را دیده بودم، در سال ۱۳۱۷ - ۱۳۱۶ که من ده یازده ساله بودم در خدمت حضرت صالح علیشاه در تهران، چون ایشان می‌رفتند بازدید و هر جا من می‌فهمیدم با ایشان می‌رفتم، منع نمی‌کردند. یک روز حضرت صالح علیشاه خودشان تکو تنها بودند، من هم دنبالشان می‌رفتم، رفتند این مسجد مادر شاه - مسجد مادر شاه مسجدی است در آخر باب‌همایون، دست راست سر نبش. حتماً حالا اسمش را عوض کرده‌اند، به هر جهت به مسجد مادر شاه مشهور است - رفتند آنجا در یک اتاقی، در آن اتاق آقای وفا علی بودند. آخر رضاشاه آقای وفا علی را خیلی اذیتشان کرد، آمده بودند تهران تقریباً مثل شخص متواری. آنجا نشستند دو نفری بودند، من هم که به حساب نمی‌آمدم که بگویم سه نفر. دو نفری بودند چه به هم گفتند من که نفهمیدم، من نمی‌فهمیدم. منظور اینکه ایشان مدتی بود به وی پیشنهاد می‌کردند که اجازه‌ی دستگیری و شیخی به او بدهند. او هم خواهش می‌کرد که نه، بگذارید من...

یک شعری هست که خبر کن... حالا اینها را هم خبر کنید اینهایی را که به یکی از مشایخ مثلاً ایراد می‌گیرند که تو چون شیخ شدی باعث شدی که من شیخ نشوم! من باید شیخ می‌شدم! به او این مطلب را خبر بدهید....

تا بالاخره آقای وفا علی به یک شرط قبول کردند، گفته بودند که

من طاقت اینکه بعد از شما زنده باشم ندارم، به این امید و اگر یقیناً می‌شود که من قبل از شما بروم، قبول می‌کنم. در واقع با این شرط قبول کردند. آقای وفاعلی در اوّل ربیع‌الثانی رحلت فرمودند، حضرت صالح‌علیشاه در نهم ربیع‌الثانی. منظور اینکه گاهی آن علاقه آنقدر زیاد می‌شود که به اصطلاح کسی طاقت ندارد آن علاقه را ببرد، خواهش می‌کند، دلش می‌خواهد مرگ بیاید آن علاقه را ببرد. این علاقه غیر از علاقه‌ی دنیاست. این علاقه یعنی در واقع مادامی که من در این دنیا هستم و اهل این دنیا حساب می‌شوم، این رشته‌ی علاقه‌ام باشد.

من خودم خیلی از این علاقه‌ها را احساس کردم، گو اینکه همه‌ی زندگی من مناسب با درک این مسائل نبود ولی مع‌ذلک... ما به حضرت صالح‌علیشاه اُنس و علاقه و هم دلبستگی خاصی داشتیم، واقعاً حاضر بودم و بلکه علاقه‌مند بودم که قبل از ایشان بروم، خیلی علاقه شدیدی داشتم، بطوریکه بعد از فوت ایشان هر روز صبح و عصر در مزار مجلس می‌گرفتند، تابستان هم بود در حیاط فرش پهن می‌کردند، من تا یک هفته هر روز صبح و عصر آنجا می‌رفتم ولی دلم نمی‌آمد سر خاک بروم. بالاخره بعد از یک هفته توکل کردم رفتم. یک مرتبه هم خواب دیدم. چند تا خواب دیدم، که اصرار زیادی می‌کردم که من قبل از شما بروم، ایشان می‌رفتند، من هم همراهشان از بیرونی به منزل، اصرار می‌کردم، هیچی نمی‌گفتند، یک لبخندی می‌زدند، من هم دنبالشان

می‌رفتم. مثل اینکه با هم باید برویم، یک مرتبه یک جایی که رسیدند سرم خورد به یک دیواری. یک دیوار شیشه‌ای بود، سرم خورد به دیوار ایستادم، ایشان آن طرف دیوار بودند برگشتند نگاه کردند و یک لبخندی زدند یعنی کلاه می‌خواستی سرم بگذاری نشد، یک چنین کلامی، رفتند. منظور اینکه این احساسات، علاقه‌ها را آدم خودش وقتی داشته باشد می‌فهمد احساس می‌کند که این چیست؟ ولی با همه‌ی این علاقه‌ها باید گذشت.

یکی برزیگری نالان در این دشت

بخون دیدگان آلاله می‌کشت

همی کشت و همی گفت ای دریغا

که باید کِشتن و هِشتن در این دشت

باید بکاریم و رد بشویم. به اصطلاح آن راهروی پل صراط را رد کنیم. داستانی است که می‌گویند انوشیروان می‌رفت دید پیرمردی با پشت خیلی خمیده و موهای سفید، دارد درخت گردو می‌نشانند. البته حالا یک گردوهای جدیدی با پیوند فراهم کردند ولی قدیم طوری بود که گردو بعد از هفت، هشت، ده سال یک دانه گردو می‌داد، بعد کم‌کم زیاد می‌شد. یکی پرسید پیرمرد چه می‌کاری؟ گفت گردو. گفت تو گردو می‌کاری؟ گردوی آن به تو نمی‌رسد! گفت که «دیگران کاشتند و ما خوردیم، ما می‌کاریم دیگران بخورند». این است که باید کارتان را انجام بدهید،

کارمان را انجام بدهیم و توکل بر خدا داشته باشیم.

چندین آیه در قرآن داریم **سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ**^۱
يَا يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ^۲، آنچه در زمین و زمان
 است از این لیوان و... تسبیح خدا می‌کنند. یا حضرت سلیمان که با
 قشونش می‌رفت یک مورچه‌ای به لشکریانش گفت بروید در سوراختان
 برای اینکه قشون سلیمان می‌آیند توجه نمی‌کنند و ممکن است شما زیر
 پا له بشوید. می‌گوید **فَتَبَسَّمْ ضَاحِكًا**^۳، یک تبسمی خنده‌ای کرد و شکر
 خدا را کرد که **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي... عَلَّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ**^۴. یا یک بار
 هدهد دیر آمد حضرت بازخواست کرد، هدهد هم جواب داد. لازم نیست با
 این زبان بگویند زبان برای چیست؟ حرف زدن برای چیست؟ برای اینکه
 یک مطلبی را که در ذهن ما هست به ذهن شما منتقل کنیم، حالا ممکن
 است غیر از این زبان طرق دیگر هم باشد، من چند تا عکس به شما
 نشان می‌دهم می‌گویم عکس‌ها خیلی قشنگ است، نگاه می‌کنید مناظر
 خوب این طرف آن طرف، اینها همه زبان است، یک فکری به ذهن شما
 آمده. آخر بعضی‌ها ایراد می‌گیرند که آن مورچه زبانش چقدر است که
 حرف زده؟ این زبان نمی‌خواهد، لازم نیست! منتها تفاوتش این است
 که وقتی عکس را کسی می‌بیند یا فکر و ذکرش را می‌بیند چشم هم

۱. سوره حدید، آیه ۱، سوره حشر، آیه ۱ و سوره صف، آیه ۱.

۲. سوره جمعه، آیه ۱ سوره تغابن، آیه ۱.

۳. سوره نمل، آیه ۱۹.

۴. سوره نمل، آیات ۱۶-۱۵: سپاس از آن خدایی است که... به ما زبان مرغان آموختند.

کمک می‌کند، چشم از خواصی است که خیلی در زندگی مؤثر است،
درجه‌ی اول حواسّ ما چشم است.

عمرها بر حسب سن است، یک جوان بیست سی ساله خیلی
دیرتر از یک پیرمرد شصت ساله می‌رود، ولی همیشه هم اینطور نیست،
گاهی مثل آقای محبوب‌علیشاه تقریباً همسن فرزند من بودند ولی ایشان
رفتند و من ماندم؛ همان «ناگهان بانگی برآمد خواجه رفت».

اسامی / هانی از بزرگان کوفه / خود گناه یک عقوبت دارد و کوچک شدن آن
 یک عقوبت دیگر / وقایع عاشورا / رسیدن به هدف و به دست آوردن پیروزی
 برای امام حسین علیه السلام با مردانگی^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

اسامی یا لغات عربی که برای مسلمان‌ها است اگر به حروف لاتین بنویسند با یک خرده تغییر خوانده می‌شود. مثلاً هانی یک اسم عربی، اسم مسلمانی، اسم شیعه است وقتی به لاتین می‌نویسند «ها» و «هَ» هر دو یک طور نوشته می‌شود بنابراین «هنی» و «هانی» هر دو خوانده می‌شود. در عربی اگر یک «ه» در آخر بگذارند، مؤنث می‌شود. نمی‌دانم محمد آقای نیکخواه زنده است یا نه؟ خدا رحمت کند. خواهرزاده‌ی خانم حاج آقای سعادت‌ی بود. او دختری داشت که نمی‌دانم اسم او چه بود، بعد عوض کرد و گذاشت هانی چون دختر بود گذاشت هانیه؛ همین هانیه را به لاتین بنویسند می‌خوانند هَنیه. این تفاوت است. این است که این لغات برای تغییر استفاده نمی‌شود.

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۱/۱۱ ه. ش.

حالا هانی که بود؟ هانی از بزرگان شیعه و مرد محترمی در شهر کوفه بود. در واقع آنجا رؤسای قبایل یک قدرتی داشتند و یک احترامات خاصی داشتند هانی هم از آن جمله بود. مسلم که بر حسب امر امام حسین به کوفه آمد مسلم پسر عموی حضرت که در واقع مأموریت برای اخذ بیعت پیدا کرده بود به منزل هانی وارد شد. آن اوایل مردم خیلی هم احترام می‌گذاشتند و همه هم بیعت کردند و دوازده هزار نفر اقلاد در شهر کوچک کوفه بیعت کردند. بعد جریان معکوس شد. عبیدالله هم مرد خیلی حقه و ارغه‌ای^۱ بود. خیلی هم مرد شقی‌ای بود و از مردانگی خبر نداشت حضرت امام حسین در آخرین لحظه فرمودند: **إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينَ فَكُونُوا أحراراً فِي دُنْيَاكُمْ**^۲، اگر دین ندارید خدایی، نمی‌شناسید اقلاد در کار زندگی دنیای خود آزاده مرد باشید. این را هم بدانید که مرد، در لغت عربی هم مرد را شامل می‌شود و هم زن را؛ مگر اینکه مرد را مخصوصاً بگویند چند نفر مرد و چند نفر زن، آن وقت معلوم می‌شود. برای اینکه اینها نامردی هم داشتند. مردی و نامردی مقابل هم می‌ایستند. به این دلیل گفتم وقایع عاشورا و حتی مقدمات تشکیل عاشورا همه نشان‌دهنده‌ی دو صف است: یک صف تمام محاسن و یک صف تمام معایب. محاسن و صفات خوب یک طوری است که یک صفت را کسی داشته باشد و آن صفت در عمق وجود او باشد، آن صفت خوب، صفات

۱. ارغه یا ارقه یا عرقه: آدم ناقلا، بدجنس و زیرک.

۲. بحار/الانوار، ج ۴۵، ص ۵۱.

خوب دیگر را می‌کشاند؛ مثل رفیق هستند، رفقا را می‌کشاند و کم‌کم جمع می‌شود. همینطور است صفات بد. اینکه تأکید کرده‌اند که خود گناه یک عقوبت دارد و کوچک شمردن آن یک عقوبت دیگر، به این دلیل است. کسی گناه کرده می‌گوید این چیزی نیست و یک نفر دیگر همان گناه را کرده و ناراحت است، وزر و وبال آن که ناراحت است کمتر است، فقط وزر و وبال خود گناه را دارد. اما این یکی، دو گناه کرده: یکی گناهی که کرده و یکی اینکه آن را بی‌اهمیت شمرده است. این برای این است که اگر گناه را بی‌اهمیت بدانید همه‌ی رفقای خود را می‌کشد. کسی دنیا دوستی داشته باشد، یادش می‌آید که دروغ بگوید، یادش می‌آید که نامردی بکند، در همه‌ی موارد.

در اینجا عبیدالله زیاد که حاکم بود آمد از هانی - در واقع رئیس و محترم شهر - به عنوان حاکم دیدار کند. چون از نظر حکومتی و رسمی عبیدالله حاکم بود. برای اینکه خلیفه او را تعیین کرده بود. هانی نمی‌دانم رفته بود دیدن حاکم یا نرفته بود، یادم نیست چه نوشته‌اند. گفت من به منزل او می‌آیم مثلاً بازدید تو. هانی به مسلم گفت که عبیدالله امشب به دیدن من می‌آید، تو آن طرف اتاق پشت پرده باش وقتی من علامتی دادم دستی زدم از پشت پرده بیا بزن عبیدالله را بکش، مایه‌ی فساد اوست و اگر عبیدالله کشته می‌شد شاید کوفه‌ای‌ها هم نامردی نمی‌کردند و جرأت می‌کردند دنبال امام حسین باشند. هانی او را پشت پرده مخفی

کرد، او که آمد صندلی یا مخدّه^۱ را طوری گذاشت که پشت عبیدالله به پرده باشد و بنیند و او وقتی بیرون می‌آید از پشت سر بزند. مشغول صحبت شدند و حرف زدند و الکی هم که شده بود دست می‌زد به امید اینکه مسلم می‌آید و او را می‌کشد صحبت ادامه یافت، باز هم مسلم نیامد تا عبیدالله طبق معمول خداحافظی کرد و رفت. وقتی رفت، مسلم آمد. هانی گفت: چرا نیامدی او را بکشی؟ گفت: نامردی بود. حمله از پشت ترور است؛ باید از روبه‌رو بیاید و با هم جنگ کنیم. اینجا جنگ بین مصلحت و بین مردانگی است. الان در تاریخ هم خیلی‌ها ایراد می‌گیرند که آقا چرا بیرون نیامدی؟ اگر این کار را می‌کردی قال قضیه کنده شده بود؛ این یک مصلحت. ولی طرف دیگر می‌گوید: نباید بیرون بیاید؛ نامردی است. اینها که حکومت نمی‌خواهند. امام حسین حکومت نمی‌خواهد. وَاَلَا قَشُونٌ بِالنَّسْبَةِ زِيَادِي دَاثَتْ وَ دَر مَقَابِلِ قَشُونِ اَوَّلِيَهِي اَنَّهُمَا مِي تَوَانَسْتَنْد بَايَسْتَنْد، ولی شب همه را مرخص کرد. حتی به عبّاس برادر بزرگوار خود هم گفت: تو هم برو، دیگر حالا که دارند به تو امان می‌دهند، برو دیگر. عبّاس نرفت گفت:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر

این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

حالا اینجا مردانگی از عبّاس بود و یکی هم موقع خوردن آب.

امام همه را مرخص کرد. کمتر از هفتاد و دو نفر ماندند؛ چون یک تعدادی فردا ملحق شدند. از زن و مرد کمتر از صد نفر ماندند. پس، از اوّل هم امام حسین برای حکومت عازم نبود. بنابراین مسلم هم که از شاگردان همان مکتب بود، در آن مکتبی که امام تربیت شده و استاد شده بود مسلم را هم تربیت کرده بود، پس مسلم هم در آن مکتب بود بنابراین مسلم یک قوم و خویشی با امام حسین داشت، قوم و خویش به جای خود، دوست بودند یا عباس همینطور، ولی اگر فقط قوم و خویشی در کار بود، عباس می‌گفت: داداش بیا بریم، عباس هم اگر امام حسین را می‌کشید، امام حسین نمی‌رفت، عباس می‌گفت: من رفتم خداحافظ. نه! غیر از برادری یک چیز دیگری بود که آنها را به هم وصل می‌کرد، آن مکتبی بود که همه‌ی آنها در آن بودند؛ مثل هوا. وقتی هوا سرد است دیگر لازم نیست به شما بگویند هوا سرد است، می‌روید بیرون برای اینکه سرما نخورید، یک پالتو می‌پوشید، گفتن ندارد. اقتضای وقت و مکتب و اینکه می‌خواهید خود را حفظ کنید این است که باید پالتو بپوشید، بنابراین اقتضای آن مکتب هم این بود که مسلم نیاید او را بکشد. ببینید اوّل اگر مسلم بیرون می‌آمد و او را می‌کشت بله ممکن بود حکومت دست امام حسین بیفتد ولی بعد گردش روزگار طوری بود که ممکن بود امام حسین را فراموش کنید الان شما از مختار اطلاعات زیادی ندارید با وجودی که قیام کرد حکومت را هم گرفت و همه چیز داشت ولی بالاتشبیّه، مختار

یک امام حسینی بود که مسلم او این کار را کرده بود. ولی مختار رفت، حتی شما که شیعه هستید اسم او را کمتر شنیده‌اید. اما امام حسین تا دنیا دنیاست او را می‌شناسند - نه خود او را به عنوان یک نفر، بلکه مکتبی را که امام حسین می‌سازد - این پیروزی امام حسین بود، امام حسن، امام حسین علیه السلام، فاطمه علیها السلام، پیغمبر صلی الله علیه و آله اینطور پیروزی می‌خواستند. نه اینکه آنجا بنشینند و فرمان صادر کنند و این پیروزی را به دست آورند، نه! با چه به دست آوردند؟ با مردانگی. اگر غیر از این می‌شد امروز در همه‌ی دنیا بحث که می‌شد می‌گفتند مسلم کار بدی کرد که بیرون نیامد. شاید ما هم گاهی فکر کنیم کاش بیرون می‌آمد، من شمشیر داشتم بیرون می‌آمدم. ولی نه! این پیروزی است؛ از این طرف مردانگی.

امروز تا صحبت می‌شود می‌گویند اسلام دین تروریستی است. اگر دین تروریستی بود به قول مورخین شما، اگر عبیدالله کشته می‌شد دیگر همه راحت بودند، ولی ترور بود.

بعد همین عبیدالله حتماً خبر شد، از هانی خواست مسلم را تحویل بدهد. آخر مسلم بعد از آنکه عبیدالله آمد و مستقر شد، فراری بود. هر شب یک جایی می‌خوابید. هانی نگفت. هانی که مردانگی کرده بود عبیدالله او را خواست و گفت مسلم را از بالای پشت‌بام، پایین انداختند. این نامرد این کار را کرد و به اهالی کوفه و همه‌ی ما گفت اگر او پیروز شود کارش کُشتن است. هر چه هانی باشد اینطوری است ولی اگر او پیروز شود

نامش الی‌الابد هست. بنابراین اگر قضاوت و بررسی می‌کنید این نکته را در نظر بگیرید که هدف چیست؟ به آن هدف رسیده یا نه؟ نه هدفِ خود شما، هدفِ شما ممکن است این باشد که امپراطور دنیا شوید ولی آیا او می‌خواهد امپراطور دنیا باشد؟ نه! او اگر به آن هدف که می‌خواهد، برسد پیروز است؛ اگر نرسید، نه.

ساختن مزار سلطانی بیدخت توسط بزرگان و فقرا که در هر آجرش همه فقرا شریکند / سنگ
مزار حضرت آقای سلطان علیشاه / خطاط سنگ؛ حاج شیخ اسماعیل ذنفولی مشهور به
شیخ المشایخ و عثمی قمی / تجاری سنگ؛ اوستا عبدالولی که با کار روی این سنگ جزء
هنرمندان ایران درآمد / یادگدشته‌ها و ذکر خاطرات / رفعتان را به نیکی یاد کنید^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

رفتگانتان را به نیکی یاد کنید که هیچکسی بدون خیر نیست،
خیرش را یاد کنید؛ چه برسد به اینکه اصلاً خیر باشد، در حیاتش هم ما
خیر دیدیم. این مرحوم اوستا عبدالولی حجّار، سنگ‌تراش، واقعاً مرد
هنرمندی بود و درویش خیلی بزرگواری هم بود. در مطلبی من نوشتم
راجع به ساختمان مزار و... که خیلی مفصل است. یک مقدار کمی خودم
شاهد بودم. شماها هم همه شاهد بودید در آن ایام که بودید، یک مقداری
هم شنیده‌ام، چه از خود حضرت صالح‌علیشاه که خودشان دست‌اندرکار
بودند و چه از مادرم و مادر بزرگم، یعنی از مادر ایشان و مقدار کمی هم

خودم دیدم، حالا به همه‌ی مزار کار نداریم.

البته در بین رجال سیاسی در دنیا اینطور معمول است، ساختمان‌ی که بنا می‌کنند یک سگه در پایه‌اش می‌اندازند که معلوم شود این را که ساخته و کی ساخته شده است؟ برای اینکه کاشی را که فوری عوض می‌کنند.

حالا حرف تو حرف می‌آید خدا رحمت کند مرحوم مطهری را، مرحوم مطهری مرد خوبی بود، مرد بزرگی بود حتماً راضی نبود اسمش را بگذارند روی مسجدی که شخص دیگری زحمتش را کشیده است. به هر جهت در مزار به جای اینکه سگه بیندازند از خودشان کمک می‌گرفتند که به قول حضرت عیسی علیه السلام سگه دید گفت که مال امپراطور را به امپراطور بدهید، سگه‌ی طلا فایده ندارد. مرحوم آقای نورعلیشاه و همه‌ی این آقایان خودشان به اصطلاح پاچه‌ی شلوار را بالا می‌زدند گل لگد می‌کردند که این ساختمان درست بشود، این است که در هر آجرش همه‌ی فقرا شریکند، شریک نه اینکه ملکشان باشد و بگویند آجر ما را بدهید، اگر چنین حرفی بزنند آجر را به او می‌دهند منتها تو سرش می‌زنند، آجر را اینطور می‌دهند.

ولی منظور در مورد سنگ، خودم یک مقداری شاهد بودم، البته کوچک بودم، حتی به نوجوانی هم نمی‌رسیدم، در اواخر دوران بچگی بودم. این سنگ حضرت سلطان علیشاه نبود، زمین صاف بود، از همه جاها

کسانی فرستادند، بهترین سنگ مرمر را پیدا کنند و این سنگی که الآن هست در واقع بی نظیر است.

در مورد خطاطش؛ در واقع حضرت صالح علیشاه می خواستند همه چیزش درجه ی یک باشد. سنگش شد بهترین سنگ. خطاطش یکی مرحوم حاج شیخ اسماعیل دزفولی مشهور به شیخ المشایخ که آن را هم من دیده بودم، خطاط خیلی خوبی بود حتی یک تابستان هم نزد او مشق خط کردم که الآن بعضی سرمشق هایش را یادگاری دارم. او را خواستند، یک قسمت را او نوشت. یکی مرحوم عشقی، مشهور به عشقی قمی، به نظرم نام فامیلش بحرینی بود. ایشان را هم خواستند تا روی سنگ بنویسد. خودشان غالب روزها اول وقت به مزار می رفتند، یک چند دقیقه می نشستند، بسته به زمانی که داشتند بر حسب نیاز، نگاه می کردند خط خوب باشد، به همه چیزها توجه می کردند. بعد حجاریش را اوستاعبدالولی پدر آقای هنرور می کرد.

حضرت صالح علیشاه ایشان را از اصفهان خواستند، اصفهانی بود، حجّار و البته حجّار خیلی خوبی بود ولی این سنگ موجب شهرتش شد. مثلی است می گویند: فیل، زنده و مرده اش صد تومان است. حضرت صالح علیشاه زنده و مرده اش کارشان را می کردند و می کنند. با این سنگ در واقع اوستاعبدالولی جزء هنرمندان ایران درآمد، همین طور شیخ المشایخ ولو به تأخیر. اخیراً دیدم تجلیلی از شیخ المشایخ کردند برای

خط و... این ریزه کاری‌هایش را اگر دقت کنید خیلی هنر به خرج داده تا این سنگ آماده شد و نصب شد. مدت‌ها همین سنگ تنها بود. حضرت صالح‌علیشاه بیشتر روزها به مزار تشریف می‌بردند، می‌فرمودند ما خادم این مزار هستیم. بعد البته حالا چهار تا سنگ شده، سه تا سنگ دیگر هم اضافه شده. بعد اوستاحمزه از سمنان با خانواده‌اش آمد، آنها هم در بیدخت مقیم شدند و این دو خانواده با هم وصلت کردند یکی سمنانی یکی اصفهانی.

این است که کسانی می‌آیند یا سابقاً آمدند بیدخت مقیم شدند در واقع بیدختی شدند. همین آقای کاشانی که می‌نویسد کاشانی بیدختی، بیدختی هم هست. دو تا برادر آقا محمد و آقا حسینعلی نوه‌ها یا فرزندان مرحوم آقای محبوبعلی که به نظرم سمنان بودند.

اینها هم آمدند به بیدخت و مقیم شدند. آقا محمد را شاید غالباً دیده باشید، هر چند خیلی بعد از حضرت صالح‌علیشاه زنده نماندند. آقا حسینعلی جدّ این آقای کاشانی بود که آقا رضا فرزندش بود و ما از همه اینها جز خیر ندیدیم.

بیخشید گاهی به مناسبتی یاد گذشته‌ها می‌افتم، دلم می‌خواهد شما را هم در خاطراتم شریک کنم، شاید خیلی‌ها هم خاطرات دیگری دارند، آنها هم همینطور می‌خواهند. معذرت می‌خواهم بنابراین اگر صحبت‌م از خودم شروع می‌شود می‌گویم «من»، چون دیگر چاره نیست این کلمه

برای ذکر خاطرات است.

به آقای هنرور که انگشتی به ایشان تقدیم کرد، فرمودند:

انگشتر همان چیزی است که دست سلیمان هم بود و چه بسا سلیمان برای رد گم کردن، کاری که می‌خواست بکند می‌گفت این انگشتر کرده، یا کاری که موسی می‌خواست بکند می‌گفت این عصا کرده، من که نکردم. ان شاءالله خیر است.

در پاسخ به سؤال یکی از فقرا برای سکونت در کشور هلند

فرمودند:

شعری می‌گوید که «مرو به هند و...» حالا شما یک «لام» اضافه

کنید و بگویید:

مرو به هلند و برو با خدای خویش بساز

به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است

در هر دستور شریعتی یک معنای عرفانی و یک دستور عرفانی هست / آداب نماز /
 اطاعت امر خدا و رعایت در پوشش و در لباس به همان میزان که فرموده اند / آرایش
 صورت خانم ها / پوشش چادر، محض احترام مجلس / دینی را به مویی نبسته اند ولی آن
 درویشی که مسلط بر موی خود نباشد چطور می تواند بر شیطان مسلط باشد؟^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

گو اینکه احکام ظاهری مربوط به شریعت است و ما حتی المقدور
 سعی می کنیم کمتر دخالت کنیم ولی هیچ شریعتی بی طریقت نمی شود.
 هیچ حکم شریعتی نیست که یک عرفانی در آن نباشد. مثال های زیادی
 هست که هر کدام را به موقع خواهیم گفت.

در مورد آداب نماز، نماز آدابی دارد مثلاً لباس باید چطور باشد؟
 یک نخ غصبی اگر در آن باشد نماز شما درست نیست حالا لباس های من
 و شما و همه، نخ غصبی در آن نیست؟ ولی همه نماز می خوانیم برای
 اینکه ضرورت است، نماز را نمی شود ترک کرد ولی ضرورت اینطوری

۱ . صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۱/۱۲ ه . ش . (جلسه خواهران ایمانی)

است. یا همین چای که می‌خورید یا قند خیلی چیزها در آن هست ولی ضرورت و اینکه رفع آن از عهده من ساخته نیست با همان نماز می‌خوانم. نماز را که نمی‌شود ترک کرد بنابراین نماز را می‌خوانیم.

غیر از خصوصیات جنس لباس و پوشش که مثلاً مرد نباید لباس ابریشم بپوشد و امثال اینها چون لباس برای پوشش است. در خلقت هم زن و مرد یکی هستند بخصوص اول که بچه دنیا می‌آید، چه پسر باشد و چه دختر، هر دو را قنداق می‌کنند (حالا که نمی‌کنند) مثل هم هستند. بعد مرد باید لباس تا زانو اقلان پوشیده باشد، دست باید حتی المقدور تا قسمتی پوشیده باشد. حکمت آن را باید یک وقتی مفصل‌تر صحبت کنیم. در این مورد روانکاوها خیلی بحث کرده‌اند. یا راجع به زن‌ها و خانم‌ها گفته‌اند چطور لباسی داشته باشید. اگر خانمی بپرسد این لباس که اینطوری است برای چه است؟ جواب به او می‌دهند برای اینکه بدن دیده نشود و نامحرمی نباشد. برای اینکه یک وقت نماز می‌خوانید نامحرمی رد نشود. می‌گویند اگر اینطوری است، پس من می‌روم به اتاق و در را هم می‌بندم که در هوای گرم تابستان لباس نپوشم. درست است؟ می‌گوید: نه، اگر در را هم بستی و شش قفل هم زدی، لباسی که در نماز می‌پوشید اینطور باید باشد. بعضی آمدند اضافه کرده‌اند که برای اینکه خدا را راضی کنند و خدا خوشحال شود یک پیچه^۱ هم روی صورت می‌اندازند؛ یا در فیلم‌های

تلویزیون در کشورهای دیگر هم دیده‌اید. این درست نیست نماز غلط است. در حج هم همینطور است. اگر در حج صورت را بپوشانید حج باطل است. در مجلس شب جمعه گفتیم که باید غیر از خود احکام نماز، استنباطهایی که از آن احکام می‌شود را برای زندگی خود انجام دهیم که گفتیم چه استنباطها می‌شود. گفتم در آیهی قرآن خداوند موسی را احضار کرد و وقتی برای او گذاشت مثلاً گفت: روز دوشنبه بیا - حالا امروز که شنبه است - گفت: دوشنبه بیا. موسی علیه السلام بدو بدو روز شنبه رفت. البته خدا او را پذیرفت، ولی پرسید چرا زود آمدی؟ چرا از امر من تخطی کردی؟ موسی گفت: عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى^۱، عجله کردم زود بیایم خدمت تو راضی شوی. خدا چیزی نگفت که بگویند راضی هستم یا نیستم. بعد موقع رفتن موسی به او گفت: در غیبت تو، قوم تو را امتحان کردیم و سامری آنها را گول زد. معلوم می‌شود خداوند برای امتحان، از شیطان و شیاطین به عنوان ممتحن استفاده می‌کند. شاید اینها که پشت سر هم گفته، خدا در نظر داشته مجازات موسی باشد، نمی‌دانم، العیاذبالله. البته مجازات که ما می‌گوییم، اگر اسمش را مجازات بگذاریم باز هم خودش یک رحمت است.

اگر با دیگرانش بود میلی

چرا ظرف مرا بشکست لیلی

این منظور اطاعت امر خداست؛ یعنی باید به همان میزانی که فرموده‌اند در لباس و در پوشش رعایت کنیم. حالا در مردها باید یک مقدار لباس و پوشش مشخص داشته باشند ولی گاهی خیلی گرم می‌شود کت خود را درمی‌آورند. ولی زن‌ها چنین چیزی ندارند. برای اینکه زن‌ها پوششی که دارند به اندازه‌ای است که خدا گفته است.

قبلاً خانمی در مورد پوششی که برای زن واجب است پرسیده بود. جهت آن را هم گفتیم، مفصل است، حالا نمی‌شود. این است که متداول است یک لباسی که چسب نباشد، موها پوشیده باشد، صورت آشکار باشد. البته صورت خود او، البته بعضی آرایش‌ها هست که دیگر اصلاً صورت خود او نیست. می‌گوید این صورت من نیست، صورت مجسمه است، اشکال ندارد، نه! بالعکس، چون آن را به عنوان زینت به کار می‌برد زینت نباید دیده شود. اضافه بر آن محض احترام است. مثلاً چادر هم نداشتید خلاف شرع نیست، ولی محض احترام این مجلس و مجالس دیگر چادر داشته باشید. مثل عبا که من دارم. چون من در منزل وقت معمولی که عبا ندارم، ولی اینجا که می‌آیم، مجلس می‌آیم، به احترام مجلس، عبا می‌گذارم.

در نماز باید آماده باشید که دارید به حضور می‌رسید. به حضور که؟ این فکر را کنید آیا کسی که تو را شناخت هیبت را احساس می‌کند؟ اگر هیبت احساس نکند غلط است، برای اینکه در نماز، اول بسم‌الله،

الحمد و شکر خدایی که رحمان و رحیم است ما به تو پناهنده می‌شویم و از تو کمک می‌گیریم، بعد می‌گوید: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ**^۱، مورد خطاب، اوست. شما روبه‌رو با کسی هستید و می‌گویید فقط از تو کمک می‌گیریم و فقط تو را می‌پرستیم. پس، در نماز باید آماده باشید که لحظاتی در حضور خواهید بود. این است که از همان اول به احترام حضور در درگاه بی‌نام و نشان آماده باشید، از همان لحظه احساس کنید که دارید می‌روید که نماز بخوانید باید این احترام را داشته باشید در مجالس فقری هم به احترام این مکان، وقتی مجلس می‌روید باید این رعایت‌ها را انجام دهید. این دستور منعکس شده به آداب ظاهری مجالس و دید و بازدها است. این است که هر دستور شرعی یک معنای عرفانی و یک دستور عرفانی در آن هست که در عین اینکه آن دستور شرعی را رفتار می‌کنید باید سعی کنید که آن را هم استنباط کنید و هم عمل کنید. البته می‌شود گفت (اگر انتقاد کنند) خدایی که ما را آفریده از زن و بچه و مرد، خود او معمار این بنا است بنابراین وقتی کسی نباشد چرا لباس بپوشیم؟ نه. بگوییم مثلاً نماز که رفتن پیش خداست او که می‌داند، نه! اینطور نیست. نماز واجب‌ترین دستور شرعی است. بنابراین هیچ چیزی جلوی اصل نماز را نمی‌گیرد. ولی این آداب هم جزو نماز است. منتها نماز آن قدر واجب است که اگر مثلاً لباس نداشتید اصلاً افتادید در جزیره‌ای (از این

داستان‌هایی که می‌نویسند) لباس نداشتید نماز ساقط نمی‌شود، بگویید چون لباس نداشتیم نماز نمی‌خوانم، نماز را باید بخوانید. منتها مواردی که امکانات برای شما هست رعایت احترامات را بکنید.

آقای سلطان‌علیشاه در جواب کسی گفته‌اند دینی را به مویی نبسته‌اند، درست است. ولی بعد تکمیل کرده‌اند که ولی آن درویشی که نتواند مسلط بر موی خود باشد، چطور می‌تواند بر شیطان مسلط باشد؟ این را هم داشته باشید.

آداب سلام / لغت انسان از انس می آید یعنی مردم به همدیگر انس دارند / روح، روح

انسانی / سلام، یک پیش درآمد خیلی مهمی در ارتباطات است / آن جان مشگمی که

در مؤمنین هست، همان ایمان آنهاست / جواب سلام در جمع مؤمنین^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

درود هر ملّتی یک طوری است بعضی ها دست می دهند. انواع و اقسام آن نوشته شده. درود مؤمنین این است که به هم سلام بدهند. یعنی در واقع مثل اسم رمز است که همدیگر را بشناسند. سلام دادن یعنی من اهل سلام هستم. مشهور است می گویند: سلام مستحب است و جواب آن واجب؛ یعنی خوب است که مؤمنین به همدیگر سلام می کنند، یعنی سلامتی هم را بخواهند. ولی آن کسی را که به او درود می فرستند واجب است که جواب بدهد؛ حتی برای همین یک سلام کردن آداب مفصّلی نوشته اند. البته نه اینکه کتابی نوشته اند و ماده‌ی یک و ماده‌ی دو.... خود عُرف مردم این را ایجاد کرده و آن قانون، مهم تر از قوانینی است که بطور رسمی نوشته شود. مردم خودشان بهتر می دانند. برای اینکه حتی در لغت

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۱۱/۱۳ ه. ش.

انسان می‌گویند: لغت انسان از اُنس می‌آید یعنی به همدیگر اُنس دارند. می‌بینیم در همه‌ی حیوانات همان حیوانات درنده به همجنس خودشان رأفت دارند بجای درندگی و حتی گاهی این رأفت به سایر انواع هم توسعه پیدا می‌کند. یعنی به آنهایی که نزدیک هم هستند؛ یک سری از درندگان هستند به آنها می‌گویند: گربه‌سانان، یعنی گربه دم دست است و ما می‌بینیم، اینها هم مثل گربه هستند شیر و ببر و پلنگ و یوزپلنگ و... چند وقت پیش در باغ وحش ایران شیری بچه زاییده بود و خود او مرده بود. بچه را باید شیر می‌دادند سگی را پیدا کردند که بچه‌های او مرده بود. بچه‌شیر را گذاشتند پهلوی آن سگ و آن سگ هم بچه‌شیر را حفظ کرد و حتی بعداً شیر بزرگ شد و خود او بچه‌دار شد ولی با این سگ در یک قفس بودند. این اُنس و اُلفت در حیوانات بود.

یک اشتراکی حیوانات با انسان دارند و آن اشتراک روح است. به این معنی که ما می‌بینیم قرآن در مورد خلقت انسان و روح او می‌گوید: **فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي^۱**، و از روح خودم در او دمیدم. می‌شود فکر کرد که این آدمی که ساخته است قبل از این نفخه‌ی روح الهی هم روحی داشته، منتها خداوند نخواستند او را با آن روح به دنیا بیاورد و گفته من از خودم هم روح در او می‌دمم. یعنی انسان روح حیوانی هم دارد، روح انسانی هم دارد. روح انسانی او نسبت به همنوع‌ها حتماً باید

۱. سوره حجر، آیه ۲۹ و سوره ص، آیه ۷۲.

خوب باشد، حتی روح حیوانی، همان مثالی که زدم نسبت به جنس نزدیکش باید خوب باشد. انسان جنس نزدیک ندارد؛ جز همین نژادهای سفید و سیاه و زرد و قرمز. حالا این شاید برای این است که دو مؤمن به هم می‌رسند به او خبر بدهد که من انسان هستم از آن انسان‌هایی که خداوند از روح خود در من دمیده، من را با حیوانات اشتباه نکنی!

بنابراین، سلام یک پیش درآمد خیلی مهمی در ارتباطات است. مثل نامه که می‌نویسید نمی‌دانید مدت‌ها متحیرید که اول آن چه بنویسید؟ فدایت شوم، قربانت کردم، یا... افتتاح ارتباط خیلی مهم است.

حالا برای سلام هم همینطور است. در جایی که عده‌ی کمی هستند و همه همدیگر را می‌شناسند، مثلاً در خود بیدخت، قدیم عده خیلی کم بود همه همدیگر را می‌شناختند. مثلاً یادم می‌آید سر چهارراه ایستاده بودم یک گل محمد صادقی هم بود خدا او را رحمت کند پیرمردی که شاید شصت سال پیش مرحوم شد. آن وقتی هم که مرحوم شد تازه هشتاد نود سال داشت، او هم آمده بود یک بچه‌ی ده دوازده ساله‌ی بیدختی آمد رد شد سلام کرد، جواب او را دادیم بعد هی نگاه این بچه کرد و گفت: تو پسر که هستی؟ گفت: پسر گل محمد فلان. گل محمد صادق گفت حالا شناختم. بعد گفت: دیگر ما هم پیر شدیم به جایی رسیدیم که بچه‌ها را نمی‌شناسیم؛ یعنی متوقع بودند و هستند که همه همدیگر را بشناسند. این هدف با یک سلام تأمین می‌شود.

من همیشه مطالبی که می‌گویم از مشکلاتی است که شما مطرح کردید. حالا می‌خواهم از مشکلات خودم مطرح کنم، ولو مشکلاتی که شاید شما به آن توجه نداشتید، بنابراین شما هم گوش بدهید. شما که همه قدم‌رنجه کرده‌اید و آمدید که به هم سلام کنیم همه مرا می‌شناسید ولی من بعضی‌ها را به قیافه می‌شناسم بدون اسم، بعضی‌ها را با اسم می‌شناسم بدون قیافه، بعضی‌ها را هیچ‌کدام. به این جهت گفتم. اولاً در مورد وظیفه‌ی فردی مثالی گفته‌اند وَعَلَى الْوَارِدِ لِمُورِدٍ سَلَامٌ یعنی کسی که بر دیگری وارد می‌شود بر او سلام کند، واجب شرعی نه، واجب عرفی است. حالا اگر وارد یک نفر بود، من وارد اینجا می‌شوم، آنهایی که نشسته‌اند عده‌ی زیادی هستند آن یک نفری که وارد می‌شود چکار باید بکند؟ گفته‌اند وقتی جمع باشند و یک نفر وارد می‌شود یک سلام کافی است در جزئیات مطلب آن بعداً فکر کنید که سلام کردن که دیگر آنقدر طول و تفصیل ندارد، دو پول جگرک سفره قلمکار نمی‌خواهد. نه! همه‌ی گوشه‌های آداب و رسوم مهم است. چرا یک سلام کافی است؟ برای اینکه در نظر من - اینکه مثال زدم من وارد می‌شوم - همه‌ی اینها مؤمن هستند ممکن است یکی هم آن وسط باشد که برای شیطنت آمده باشد. این شده و می‌شود، اشکال ندارد، مگر شیطان هفتصد هزار سال در صف ملائکه نبود؟ نه شیطان جزء ملائکه شد و نه ملائکه شیطان شدند. بهرجهت، در نظر من همه‌ی حاضرین مؤمن هستند و مؤمنین یک وجود

دارند، به قول مولوی:

جان گرگان و سگان از هم جداست

متحد جان‌های شیران خداست^۱

یک روحی دارید که غذا می‌خورید نفس می‌کشید یک روحی دارید روح مشترک و آن ایمانی است که دارید. توجه بکنند که بدن هر انسانی از یاخته‌های فراوان، از سلول تشکیل شده در تلویزیون دیده‌اید، نشان داده‌اند، یا آنهایی هم که به اصطلاح تجربه کرده‌اند به سالن تشریح رفته‌اند می‌دانند. ما یک روح داریم، من یک نفرم دست و پا و چشم و گوش همه با هم برای یک هدف کار می‌کنند اما هر سلولی برای خود یک جان دارد هر یاخته‌ای که در بدن ما هست خود یک جان دارد یعنی میلیاردها جان جمع شده‌اند و جان من، مشترک در همه‌ی آنهاست میلیاردها مؤمن جمع بشوند جانی که ایمان باشد در همه‌ی آنها مشترک است ولی هر کدام هم جان جداگانه دارند. گفتم در بیدخت که بودیم و آن بازی را درآوردند و گفتند الان کوچه پر از جمعیت شده شما فراخوان کردید این لغت را هم ما یاد گرفتیم قبلاً بلد نبودم. گفتم ما از کجا فراخوان کردیم؟ اینجا نه تلفنی داریم، هیچی نداریم. گفت: پس این جمعیت از کجا آمده؟ گفتم تفاوت فهم ما و فهم شما این است شما وقتی خوابیده‌اید یک زنبوری یا پشه‌ای اذیت می‌کند و پای شما را می‌گزد،

دست شما بی‌اختیار می‌زند و آن را رد می‌کند دست اینجاست، پا آنجاست، سلول‌های دست هر کدام جداگانه‌اند. زنبور به دست می‌گوید: به شما چه فضولی؟ من به سلول‌های شما کار ندارم من اینجا هستم. بعد سلول‌های دست می‌گویند: این جانی که مال من و مال این پا هست یک جان مشترک است پا وقتی خبر شد همه اعضا خبر می‌شوند.

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش ز یک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار^۱

پس اگر روزگار عضوی را به درد آورد و دگر عضوها را بماند قرار، معلوم می‌شود یک جنس نیستند. جنس او یک چیز دیگر است. به هر صورت آن جان مشترکی که در مؤمنین هست همان ایمان آنهاست. ببینید نگویند که اینها چیزهایی است که ما به بچه‌ها یاد می‌دهیم بله، به بچه‌ها یاد می‌دهیم ولی اگر آنها یاد بگیرند، که یاد نمی‌گیرند. وقتی بگویم چرا؟ می‌گوید اول خودت یاد بگیر. بعد این است که ما باید از نو این چیزهایی که گفته‌اند و گفتیم و خواهند گفت را بررسی کنیم. در اینجا و چندین جای دیگر و همه جا چنین چیزی هست که نشان می‌دهد که مؤمنین یکپارچه هستند اینجا یک سلام کردید به همه‌ی مؤمنین آیا

همه‌ی مؤمنین یکی‌یکی باید جواب بدهند؟ جواب سلام واجب است فرض کنید که در مثال زنبور دست به زبان بگویید تو چرا هیچ کار نمی‌کنی زبان می‌گوید من چه کنم؟ آن که باید کاری کند یعنی دست، می‌کند، بنابراین یک نفر از این جمع جواب سلام را داد کافی است چون:

جان گرگان و سگان از هم جداست

متّحد جان‌های شیران خداست

آن که جواب داده به منزله‌ی زبان جمع حساب می‌شود. بنابراین وقتی من می‌آیم یک سلام می‌کنم بعد شما تک‌تک جواب می‌دهید بعضی ممکن است در دل بگویند: ما سلام کردیم چرا جواب ندادید؟ من سلام کردم، سلام شما جواب سلام من است. بعد گفتیم البته:

جان گرگان و سگان از هم جداست

متّحد جان‌های شیران خداست

هر کدام از سلول‌های ما تک تک جان دارند یک سلول از اینجا برداریم از این جمع برداشته شود جان خود را از دست می‌دهد آن جان کلی که در این دست هست از این مسأله متأثر می‌شود درد که می‌گویند این است. یعنی یک عضو او از بین رفته این دست اینجا نیست که درد می‌کند اینجا احساسی ندارد این منم که درد دارم و درد را تحویل می‌گیرم بنابراین یک نفر هم که از جمع ناراحت شود و ناراحتی برای او پیدا شود همه‌ی جمع ناراحت می‌شوند چه برسد به اینکه در مورد اعضای رئیسه‌ی

بدن باشد، بله دست زخم است و درد می‌کند و بعد خوب می‌شود ولی خدای نکرده همین ضربه به چشم بخورد درد بدتر است به این جهت است که همه مراقب جمع و مراقب سلامتی جمع هستند به این حساب فرض کنید بیست نفر جمع شده‌اند همان وقت‌هایی که جمعه عده‌ای مردها جمع هستند و در جای دیگر عده‌ای خانم‌ها جمع‌اند هر کدام مجلس جداگانه دارند گذشته از اینکه مجموعه‌ی این مجلس یک جان دارد مجموعه‌ی آن مجلس هم یک جان دارد یعنی اگر هر دو مجلس را یکی کنند باز همه یک جان دارند. بنابراین من از در که وارد شوم چند مجلس حساب می‌کنم از چهارچوب در به آن طرف یک مجلس است، اوّل که می‌آیم سلام می‌کنم، بعد از چهارچوب به این طرف یک مجلس دیگر است یک سلام می‌کنم بعد که آمدم در اتاق یک سلام می‌کنم همین طور موقع خداحافظی با تک‌تک که نمی‌توانم خداحافظی کنم یک خداحافظی می‌کنم یک مقداری صحبت‌های امروز من دفاع از خودم بود که در پاسخ این سؤال، چرا ما سلام می‌کنیم جواب نمی‌دهد؟ بدانید که شما جواب سلام مرا می‌دهید، یکی هم به این دلیل که توجّه کنیم و حاجی کنیم که حتّی در یک مسأله‌ی خیلی ساده سلام و علیک کردن نشان داده شده که مؤمنین باید با هم یکی باشند مؤمنین توجّه کنند که:

جان گرگان و سگان از هم جداست

متّحد جان‌های شیران خداست

نحوی سؤال کردن / بیعت / بیعت امام حسین علیه السلام و برداشتن بیعت / بیعت
 ولوی / توأمین اهل کوفه / سؤالی که برای بیشتر فمیدن و کسب آگاهی است خوب
 است / بیان ما و حرف ما، نشان دهنده‌ی آن چیزی است که در فکر ماست^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

در مورد نحوه‌ی سؤال کردن، خود سؤال چطور باید باشد؟ چطوری
 باید بگویند؟ این دیگر درسی نیست؛ نه شریعتی، نه طریقتی. خود آدم فکر
 می‌کند، فکرش را باید عوض کند یا درست کند، عمل منطبق با
 فکر می‌شود.

یکی پرسیده است: «می‌خواهم بدانم بعد از آنکه امام حسین بیعت
 را برداشتند، آنها با حضرت سجّاد بیعت کردند یا نه؟» این طرز سؤال غلط
 است، «می‌خواهم بدانم». وقتی سؤالی می‌کنی معلوم است برای این است
 که می‌خواهی بدانی، اگر احتمال می‌دهی که بعد بگویند به تو چه؟ در این
 صورت باید بگویی که چرا می‌خواهم بدانم؟ ولی به هر جهت معلوم است
 سؤال برای دانستن است.

در مسأله‌ی بیعت امام حسین و بیعت برداشتن توضیح اوّل آن شنیدن بود که خود امام گفتند: هر کس اینجا باشد و بماند و فردا که روز جنگ است صدای مرا بشنود و نیاید به کمک من، اهل جهنم است، پس بروید که صدای مرا نشنوید.

در اینجا یک بیعت ولوی داریم (بیعت ولایتی که ما می‌خواهیم خدا این بیعت ما را قبول کند) یک بیعت اصطلاحاً نبوی هم هست که اعلام اطاعت از دستورات ایشان است. این بیعتی است که از قدیم با حکومت‌ها می‌کردند؛ تعهد، همه‌ی اینها بیعت است. از آن بیعت دوّم اگر باشد، حقّ دارد آن کسی که خدا قرار شده بیعت برای آن باشد، بیعت را بردارد. ما امام حسین را چه اگر به حکومت می‌رسید، چه مثل حالا که به حکومت نرسیده، امام می‌دانیم و یک بیعت از او بر گردن ما هست. ولی بعضی‌ها ممکن است (شاید الان در بین اهل سنّت هم خیلی‌ها هستند) که می‌گویند: در بین آن اشخاصی که آن ایّام بودند امام حسین اصلح از دیگران است یعنی صالح‌تر از دیگران است مثلاً ممکن بود بگویند عبدالله عمر هم خوب آدمی است، فلان کس هم خوب آدمی است بین چند تا خوب‌ها امام حسین را بهتر از دیگران می‌دانیم برای حکومت با او بیعت کردند. در این بیعت وقتی خود امام حسین می‌دانند رفتنی هستند نه از جهت علم غیب، نه! از جهت ظاهر هم امام حسین می‌دانند که تسلیم نخواهند شد؛ یعنی این دانستن جزو فطرت ایشان است و می‌دانند آنها هم

آنقدر حریص هستند که راضی به این نمی‌شوند و ایشان یقیناً کشته خواهند شد و آن وقت چند هزار نفر کشته می‌شوند. این است که اصلاً اینجا بیخود بحث کرده‌اند که امام حسین می‌دانست کشته می‌شود یا نه؟ این بحث مال اینجا نیست مال جای دیگر است. امام حسین فرمودند من که خواهم رفت بعد از من هم شما مؤمنین - نه اینکه اینها را بگویند اینها در ذهن ایشان بود - کسی را انتخاب کنید که حاکم شما باشد بنابراین من بیعتم را از شما برداشتم، از الان می‌توانید بروید. اما آن بیعت دیگر، بیعتی است که در قرآن هم خطاب به پیغمبر می‌فرماید: **إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ**^۱، کسی که با تو بیعت می‌کند با خدا بیعت کرده. بیعت عبارت است از انقیاد، بیعت‌کننده اعلام می‌کند که من مُنْقَاد^۲ تو هستم. خدا که از خدایی دست بر نمی‌دارد بنابراین ما هم وقتی بیعت کنیم و بگوییم منقاد تو هستیم این قابل تغییر نیست. البته از آنجایی که خداوند به بندگان خود مهربان و رحیم است ممکن است به ائمه که معصومین هستند نه غیر از ائمه، اجازه بدهد که از طرف من بیعت را از آنها بردارند البته اینهایی که بعد از این فرمایش امام حسین از آنجا رفتند اسم آنها در تاریخ نوشته نشده اشخاص عادی بودند، این است که معلوم نیست با حضرت سجاد بیعت کرده‌اند یا نه؟ فقط یک عده‌ای به کوفه می‌روند که اینها جزو آنهایی بودند که امام حسین را دعوت کردند

۱. سوره فتح، آیه ۱۰.

۲. مُنْقَاد: مطیع و فرمانبردار.

که به کوفه بیا ما تو را اطاعت می‌کنیم ما لشکر تو هستیم بعد آن مسایلی که عیب‌الله درست کرد، آنها زیر قول خود زدند و مسلم را بر باد دادند و... بعد هم به لشکر نیامدند شاید هم فکر می‌کردند که حضرت امام حسین نخواهد آمد وقتی ببیند هیچکس نیست برمی‌گردند. احتمال جنگ نمی‌دادند ولی بعد هم که جنگ شد و خبر شهادت حضرت و یاران آنها رسید همه‌ی آنها پشیمان شدند و توبه کردند اینها تواین بودند توبه را خداوند همیشه قبول می‌کند از بعضی توبه‌ها که کفاره برای آن معین کرده نوشته‌اند اصل این است که خدا توبه‌ی همه‌ی آنها را قبول کرد به این دلیل که همه‌ی آنها کشته شدند یعنی نشان دادند که توبه‌ی آنها واقعی است بنابراین آنچه از این واقعه دانستن آن به درد ما می‌خورد همین است.

سؤال دیگری رسیده. اما اینکه گفتم سؤال چطور باید باشد، یکی شکایت کرده که ما سؤال کردیم و سؤال را با بداخلاقی جواب دادی و... اولاً آن کسی که با بداخلاقی جواب داده بسیار کار بدی کرده؛ این به جای خود. اما شما هم کار خوبی نکردید این به آن در. برای اینکه کسی که سؤال می‌کند یعنی من یک چیزی نمی‌دانم تو می‌دانی، پس اقتضای احترام به دانش، همین است که می‌دانی و من نمی‌دانم احترام به این دانش اقتضا می‌کند که من بداخلاقی تو را تحمّل کنم. ولی بهرجهت توجه بکنید که خیلی نامه‌ها الان هست که به من می‌نویسند که چرا

جواب نمی‌دهی؟ گفته‌ام اولاً معذرت می‌خواهم از اینکه جواب هر نامه را نمی‌دهم ببخشید برای اینکه بتوانم زنده باشم نمی‌توانم بنویسم به علاوه توجه بکنید که همان سؤالی که شما دارید همان سؤال در دل یکی دیگر هم خدشه می‌اندازد او هم نامه می‌نویسد من برای هر کدام از شما یک کتاب بنویسم صحیح نیست این است که من این سؤالات را جمع می‌کنم در اینطور مجلسی که همه هستند جواب می‌دهم. آن کسی که در این مجلس هست اگر دومرتبه همان سؤال را بخواهد پرسد گناه بزرگی کرده برای اینکه معلوم است اینجا گوش نداده. ببخشید، بعضی‌ها که من خودم هم تا حدی اینطوری هستم وقتی می‌خواهند بخوانند یا رادیویی را روشن می‌کنند یا تلویزیون را که یک صدایی بیاید و خوابشان ببرد. این صحبت‌های من جای آن رادیو و آن تلویزیون نیست که اینجا حرف‌های من به گوشتان بخورد و به خواب بروید، نه! اگر صدای مرا برای خوابیدن بخواهید یک رادیو برایتان می‌خرم؛ رادیوی کوچک. ولی گوش بدهید که نگویند به من مربوط نیست من که این سؤال را نکردم، نه! سؤال‌ها همه نزدیک به هم است همه را جواب می‌دهم. حالات اشخاص مختلف است بعضی حالات را همه دیده‌ایم هر چیزی برای فرد سؤال ایجاد می‌کند بعضی به عکس. این را گفته‌ام که من بیدخت بودم مرحوم حسینعلی مصداقی، در یک تابستان آمد بیدخت، من بیدخت بودم آمد خدمت حضرت صالح‌علیشاه. آمد بیرونی سلام و احوالپرسی و... کرد بعد

گفت: من از تهران که می‌آیم یک خروار سؤالات در دلم هست ولی می‌آیم اینجا خدمت شما همه را فراموش می‌کنم. فرمودند: فایده‌ی این آمدن همین است سؤالی که برای ایجاد شکّ مطرح می‌شود یا به واسطه‌ی ایجاد شکّ مطرح می‌شود آن سؤال فراموش می‌شود اما سؤالی که برای بیشتر فهمیدن و کسب آگاهی مطرح می‌شود، خوب است. سؤال فراموش نمی‌شود.

در یک تحقیق، البته برای هر کاری هر جایی می‌خواهید بروید هر قدمی می‌خواهید بردارید قبلاً باید فکر کنید در ذهن خود استدلال کنید، این کار خوب است یا نه؟ بعد وقتی که تصمیم گرفتید و رفتید ممکن است غلط هم باشد ولی تا وقتی خطای فکر شما برایتان محرز نشد دست از آن بر ندارید.

دلارامی که داری دل در او بند

دگر چشم از همه عالم فرو بند^۱

[بشنو الفاظ حکیم پرده‌ای]

سر همان جا نه که باده خورده‌ای^۲

البته سؤال باید در صدد حل مشکل باشد ولی تا جواب آن را نگرفتید ایجاد شکّ نباید بکند و بهتر این است که طوری سؤال بکنید که دیگر سؤالی برای شما باقی نماند و جواب برای شما محرز و محکم شود

۱. کلیات سعدی، گلستان، ص ۱۱۴.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۰

بعد هم سؤال که می‌کنید طرز بیان فرق می‌کند برای اینکه بیان ما و حرف ما نشان‌دهنده‌ی آن چیزی است که در فکر ماست. شنونده اگر یک خرده دقت کند از طرز صحبت و طرز سؤال شما خیلی چیزها می‌فهمد که شاید خود شما توجه نداشته باشید. بنابراین بهتر این است که سؤالات را بپرسید که ذهن شما ان شاءالله روشن شود.

یکی نوشته به من گفتید صبر کن ولی خیلی طولانی شده. طولانی نشده. خدا می‌گوید که **فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ**^۱، وقتی خدا می‌گوید: من خواهم کرد نه اینکه همین فردا خواهد کرد. شاید شما و نسل صدم شما هم نبیند. این است که عجله نکنید عجله اگر بکنید مضر است.

۱. سوره سجده، آیه ۵: در روزی که مقدار آن هزار سال است؛ چنان که می‌شمارید.

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اوّل	گفتارهای عرفانی (قسمت اوّل)	۱۰۰۰
دوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوّم)	۱۰۰۰
سوّم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوّم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اوّل)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اوّل ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوّم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوّم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اوّل)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اوّل)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوّم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰

۲۰۰	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	بیست و دوم
۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)	بیست و ششم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم)	بیست و هفتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم)	بیست و هشتم
۲۰۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم)	بیست و نهم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	-

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.